تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهاردهم**

راز بندگی

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

**بخش اول: راز بندگی**

**فصل اول: اسلام و تسليـم 8**

**مفهـــوم اســلام و درجــات آن**

**مـرتبـه اوّل اسـلام**

**مـرتبه دوّم اسـلام**

**مـرتبه سوم اسـلام**

**مرتبه چهارم اسلام**

**مرحله عالى ايمان ـ اسلام اعطائى**

**فصــل دوم : ايمــان 14**

**مفهــوم ايمــان**

**حالات مؤمن در طى درجـات ايمـان**

**اولين شرط ايمان واقعــى و زنــده**

**دومين شرط ايمان واقعــى و زنـده**

**سومين شرط ايمان واقعـى و زنـده**

**چهارمين شرط ايمان واقعى و زنده**

**پنجمين شرط ايمان واقعـى و زنده**

**ششمين شرط ايمان واقعـى و زنده**

**فردوس، ارثيه دارندگان شرايط ششگانه ايمان**

**ايمــان بعد ايمــان**

**صفــات مــؤمـــن**

**نور ايمان و نور مؤمن**

**قيـافه مؤمن درقيامت و نظـاره او به جمال حق**

**فصل ســوم : عبــوديـت 24**

**عبـوديـت كـل جهان**

**بنــدگــى و عبـوديـت در قـامـوس قـــرآن**

**فقر و نياز مطلق انسان‏ها به خداى غنى و حميد**

**نظــــام عبــوديــت و حـــق ربـــــوبــى**

**حــق بنـــدگى**

**ظرفيت عبـودى**

**سيــر در مسيـر عبـوديـت**

**مهاجرت از افق شرك به موطن عبوديت و مقام توحيد**

**غرق‏شدگان درياى عبوديت**

**مـراتـب بندگى و مراتب گناه**

**فصل چهـارم : پـرستش و عبـادت 33**

**مبانى پرستـش**

**انحصـار پـرستـش الهــى**

**اسـاس پــرستـش آگــاهـانـه در اسـلام**

**نياز فطرى انسان به داشتن خـدا و پرستش**

**عبــادت خــالـص**

**عبــــادت تكـوينـى كـــل مــوجـــودات**

**عبـــادت خـــاص امــت هــر پيــامبــر**

**عبــادات، عـامـل تقـوى و تـربيـت نفـس**

**روح عبـادت و تجسـم و تمثـل ظـاهرى آن**

**رابطه عبادت با دفع ضـرر و جلــب منفعـت**

**نماز، پليس باطنـى**

**نماز و تأثير روانى آن**

**عبادت با استعانت از اسماء حسنـى**

**رسيدن به‏يقين و دوام تكليف عبادت**

**فصـل پنجـم : ذكـــــر 45**

**مفــاهيـم ذكــــر**

**تنوع در مفهوم ذکر**

**درجــــات و مـــراتـــب ذكـــر**

**ذكـر، تـذكـر و دعـا**

**تـذكـر و پناه‏جـويى**

**رابطـه حـالات درونـى انسان با انواع ذكر**

**ذكر خدا**

**ذكر الهى، عـامـل رفـع حجـاب‏هاى حائل**

**نتــايـج اعــراض انسـان از ذكـر خــدا**

**تــأثيـر ذكــر خــدا در آرامــش قلــب**

**عـامـل اصلــى اطيمنــــان و آرامش دل**

**تذكر عـامـل بيـدارى و رجـوع به فطـرت**

**تـأثيــر ذكــر در سـرنـوشـت انســان**

**فراموشى خدا: فراموشى شخصيت انسانى**

**فصل ششم : قـرب 59**

**مقــام قـــرب الهــى**

**مفهوم مقرب شدن بنده**

**مقـربون و مقـام علييـن**

**مقـربـون و مقــام والاتـر آنهـا در بهشـت**

**فصل هفتم : رضـا 63**

**رضـاى خــدا، مقــامى بـالاتـر از بهشـت**

**مشمولين رضـايت خـدا**

**قبول مصيبت به عنوان رضا و خواست الهـى**

# مقـدمـه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

 راز بندگی

**فصل اول**

 اسلام و تسليم

# مفهـــوم اســلام و درجــات آن

**«اِذْ قـــــالَ لَــهُ رَبُّـــــهُ اَسْلِــمْ قـــالَ اَسْلَمْــــتُ لِــــرَبِّ الْعـــــالَميــنَ!» (131 / بقـره)**

**«وقتى پروردگارش به ابراهيم گفت: اسلام بياور! گفت من تسليم رب‏العالمين هستــم!»**

اصولاً كلمه **«اِسْلام» و «تَسْليم» و «اِسْتِسْلام»** هر سه يك معنا را مى‏دهند، و آن اين است كه كسى و يا چيزى در برابر كس ديگر حالتى داشته باشد، كه هرگز او را نافرمانى نكنــد، و او را از خــود دور نسازد.

ايـن حـالـت اسـلام و تسليـم و استسلام اسـت. هم‏چنان كه در قـرآن كـريـم آمده:

**«بَلى مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ - آرى كسى‏ كه روى‏ دل تسليم براى خدا كند!» (112/بقره) و نيــــز فــرمــوده:**

**« اِنّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذى فَطَرَ السَّموتِ وَ الاَرْضَ حَنيفا - من روى دل متوجّه به سوى آن كـس مى‏كنــم كه آسمــان‏هــا و زميــن بيافريــد تــوجّهــى معتدلانــه!»(79 / اَنْعام)**

وجه هر چيز عبارت از آن طرف آن چيز است، كه روبروى تو قرار دارد. ولى نسبت بــه خــداى تعــالى وجــه هر چيــز تمــامى وجود آن است، براى اين كه چيزى براى خدا پشت‏و رو ندارد.

پس اســلام انســان بــراى خــداى تعــالى وصــف رام بودن و پذيرش انسان است نسبت به هر سرنوشتى كه از ناحيه خداى سبحان برايش تنظيم مى‏شود، چه سـرنـوشت تكــوينــى، از قضا و قدر، و چه تشــريعى از اوامــر و نــواهى و امثال آن.

به همين جهت مى‏توان گفت: مراتب تسليم برحسب شدّت و ضعف حوادث و آسانى و سختى پيش‏آمدها مختلف مى‏شود. آن كه در برابر پيش‏آمدهاى ناگوار و تكاليف دشوارتر تسليم مى‏شود، اسلامش قوى‏تر است، از اسلام آن كس كه در برابر ناگوارى‏ها و تكاليف آسان‏ترى تسليم مى‏شود.

پس اسلام داراى درجات و مراتبى است. (به شرح زیر:) (1)

1- الميزان ج 2، ص 159 .

# مـرتبـه اوّل اسـلام

مرتبه اوّل از اسلام پذيرفتن ظواهر اوامر و نواهى خداست. يعنى با زبان شهادتين را بگـويـد، چه اين كه مـوافق با قلبش باشد و چه نباشد. در اين‏باره خداى‏تعالى فرموده:

**قالَتِ الاَعرابُ امَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الاْيمانُ فى قُلُوبِكُمْ...!» (14 / حُجُرات)**

**«اعــراب گفتنـد: ما ايمــان آورديــم. بگــو هنــوز ايمــان نيــاورده‏ايــد. ولكــن بگوييد اســلام آورديــم، چــون هنـوز ايمان داخل در قلبتان نشده است... !»**

در مقابل اسلام به اين معنا اولين مراتب ايمان قرار دارد. آن عبارت است از اذعان و باور قلبى بـه مضمـون اجمـالى شهـادتين، كه لازمـه‏اش عمل به غـالب فــروع اسـت.

# مـرتبه دوّم اسـلام

مرتبه دوم از اسلام دنباله و لازمه همان ايمانى است كه، در مقابل مرتبه اول اسلام قرار داشت، يعنى تسليم و انقياد قلبى نسبت به نوع اعتقادات حقه تفصيلى و اعمال صــالحــه‏اى كــه از تــوابـع آن اسـت، هــرچنــد كـه در بعضـى مـوارد تخطـى شود.

داشتن اين مرحله منافاتى با ارتكاب گناهان ندارد. خداى‏تعالى درباره اين مرحله از اســلام مى‏فــرمـايد: **«اَلَّذيـنَ امَنُوا بِـايـاتِنـا وَ كانُوا مُسْلِميـنَ - آنــان كه به آيـات ما ايمان آوردند و مسلمان بودند1» (69 / زُخْرُف)**

**و نيزمى‏فرمايد: « يا اَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا ادْخُلُوا فِى‏السِّلْمِ كافَّةً - اى‏كسانى‏كه ايمان آورديد، همگــى داخل در سلم شويد!» (208 / بَقَرَه)**

پس به حكم اين آيه يك مرتبه از اسلام هست كه بعد از ايمان پيدا مى‏شود. چون مى‏فرمايد: **«اى كسانى كه ايمان آورديد، داخل در سلم شويد!»** پس معلوم مى‏شود اين اسلام غير اسلام مـرتبه اول است كه قبـل از ايمان بود.

در مقابل اين اسلام مرتبه دوم از ايمان قرار دارد، و آن عبارت از اعتقاد تفصيلى به حقــايـق دينـى كـه خـداى تعالى درباره‏اش مى‏فرمايد:

**« اِنَّمَـا الْمُؤْمِنُـونَ الَّذيـنَ امَنُـوا بِاللّـهِ وَ رَسُولِـه ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فى سَبيلِ اللّهِ اُولئِكَ هُمُ الصّادِقوُنَ - مــؤمنــان تنهــا آن‏هايند كه به خدا و رسولش ايمان آورده و سپس ترديد نكردند و با اموال و نفوس خود در راه خدا جهاد نمودند، اين‏هايند همان‏هــا كه در دعــوى خود صادق‏انــد.» (15/حُجُرات)**

و نيز فرموده:

**« يااَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ ‏عَذابٍ ‏اَليمٍ. تُؤْمِنُونَ‏ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدوُنَ فى سَبيلِ ‏اللّهِ ‏بِاَمْوالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ - اى‏كسانى‏كه ‏ايمان ‏آورديد، آيا مى‏خواهيد شما را به تجارتى رهنمايى كنم‏ كه ‏از عذاب دردناك ‏نجاتتان ‏دهد؟ آن ‏اين‏ است ‏كه ‏به ‏خدا و رسولش‏ ايمان آوريد و در راه خدا با اموال و نفوس خود جهاد كنيد!» (10و11/صَفّ)**

در ايــن دو آيــه دارنــدگــان ايمــان را بــاز به داشتــن ايمــان ارشـاد مى‏كند، پــس معلــوم مى‏شــود ايمـان دومشــان غيـر ايمــان اوّل اسـت. (1)

1- الميزان ج 2، ص 160 .

# مـرتبـه سوّم اسـلام

مرتبه ســوم اسلام دنبالــه و لازمه همـان مرتبه دوم ايمان است.

چون نفس آدمى وقتى با ايمان نام‏برده انس گرفت و متخلّق به اخلاق آن شد خودبه‏خود ساير قواى خلاف با آن، از قبيل قواى بهيمى و سبعى براى نفس رام و منقاد مى‏شود. آن قوايى كه تمايل به هوس‏هاى دنيوى و زخارف فانى و ناپايدارش مى‏شوند، رام نفـس گشتـه، و نفـس بـه آسـانـى مى‏تـوانـد از سـركشـى آن‏ها جلـوگيـرى كنــد.

اين‏جاست كه آدمى آن‏چنان خدا را بندگى مى‏كند كه گويى او را مى‏بيند. اگر او خدا را نمى‏بيند ولى اين باور و يقين را دارد كه خدا او را مى‏بيند.

چنين كسى ديگر در باطن و سرّ خود هيچ نيروى سركشى كه مطيع امر و نهى خدا نباشد و يا از قضا و قدر خدا به ‏خشم ‏آيد، نمى‏بيند و سراپاى وجودش تسليم خدا مى‏شود.

دربـاره ايـن اسـلام اسـت كـه خـداى تعالـى مى‏فرمايد:

**« فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فى اَنْفُسِهِمْ حَرَجا مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليما - نه، به پروردگارت سوگند ايمان نمى‏آورند (يعنى ايمانشان كامل نمى‏شود،) مگر وقتى كه هم در اختلافاتى كه بينشان پديد مى‏آيد تو را حَكَم كنند، و هم وقتى حُكم راندى در دل هيچ‏گونه ناراحتى از حكم تو احساس نكنند، و به تمام معنا تسليم شوند!» (65 / نِساء)**

ايـن اسـلام در مـرتبـه سـوم اسـت كـه در مقـابلـش ايمـان مـرتبـه سـوم قــرار دارد، و آن ايمـانـى اسـت كـه آيـات:

**«قَـدْ اَفْلَـحَ الْمُـؤْمِنُـونَ... وَ الَّـذيـنَ هُـمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْــرِضُــونَ!» (1 تا 3 / مؤمنون)**

**و نيــز آيــه :**

**«اِذْ قــالَ لَــهُ رَبُّهُ اَسْلِــمْ قــالَ اَسْلَمْتُ لِـرَبِّ الْعـالَميــنَ!» (126 / بقـره)**

و آيــاتــى ديگــر در اين زمينه به آن اشاره مى‏كند.

اخــلاق فـاضلـه از رضـا و تسليـم و سوداگرى با خدا، و صبر در آن‏چه خدا خواسته، و زهد به تمام معنـا، و تقـوى، و حب و بغض به خاطر خدا... همه از لوازم اين مــرتبــه از ايمان است. (1)

1- الميـــــزان ج 2، ص 161 .

# مـرتبـه چهارم اسـلام

مرتبه چهارم از اسلام دنباله و لازمه همان مرحله سوم از ايمان است. چون انسانى كه در مرتبه قبلى بود، حالش در برابر پروردگارش حال عبد مملوك است، درباره مولاى مالكش. يعنى دائما مشغول انجـام وظيفـه عبوديت است، آن هم به‏طور شايسته.

عبوديت شايسته همان تسليم صرف بودن در برابر اراده مولا و محبوب و رضاى اوست. اين عبوديت در ملك خداى رب‏العالمين عظيم‏تر و عظيم‏تر از مالكيت در عالم بشــرى است، بــراى ايــن كــه ملــك خــدا حقيقــت ملــك است كه در بــرابــرش هيــچ مــوجــودى استقــلال نــدارد. نه استقــلال ذاتــى، نــه صفتــى و نــه عملــى.

انسان در حالى كه در مرتبه سابق از اسلام و تسليم است، اى بسا كه عنايت ربّانى شامل حالش گشته، و اين معنا برايش مشهود شود كه ملك تنها براى خداست. و غير خدا هيچ‏چيزى نه مالك خويش است و نه مالك چيز ديگر، پس ربى هم سواى او ندارد.

ايــن معنــايـى اســت مــوهبتـى و افــاضـه‏اى است الهــى، كــه ديگر خواست انســــان در به دســت آوردنــش دخــــالتــى نـــــدارد.

اين كه ابراهيم عليه‏السلام در اواخر عمرش از خداى‏تعالى براى خودش و فرزندش اسماعيل تقاضاى اسلام، و دستورات عبادت مى‏كند، چيزى را تقاضا كرده كه ديگر به اختيــار خــود او نبوده و كسى نمى‏تواند با اختيار خود آن قسم اسلام را تحصيل كند.

اســلامى كــه حضــرت ابــراهيـم عليه‏السلام در آيـه مــورد بحث درخواست كرده، اســلام مـرتبـه چهـارم بـوده، كه در بــرابــر ايـن مـرتبـه از اسلام، مرتبه چهارم از ايمان قرار دارد، و آن عبارت از اين است كه اين حالت، تمامى وجود آدمى را فرابگيرد، كــه خــداى تعـالـى دربـاره اين مرتبه از ايمان مى‏فرمايد:

**« اَلا اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، اَلَّذينَ امَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ - آگاه باش، كه اولياى خدا نه خوفى بر آنان هست، و نه اندوهناك مى‏شوند. كسانى كه ايمان آوردند، و از پيش همواره ملازم با تقوى بودند!» (62 و 63 / يونس)**

چون مؤمنينى كه در اين آيه ذكر شده‏اند، بايد اين يقين را داشته باشند كه غير از خدا هيچ‏كس از خود استقلالى ندارد، و هيچ سببى تأثير و سببيّت ندارد مگر به اذن خدا.

وقتى چنين يقينى براى كسى دست داد، ديگر از هيچ پيش‏آمد ناگوارى ناراحت و انــدوهنــاك نمى‏شــود، و از هيــچ محــذورى كه احتمــالش را بـدهـد نمى‏تــرســد.

اين است معنــاى آن كه فـرمـود: **« نه خوفى بر آنان هست، و نه اندوهناك مى‏شوند!»**

وگــرنــه معنــى نــدارد كــه انســان حـالتـى پيـدا كنـد كـه از هيـچ چيـز نتـرسـد و هيــچ پيـش‏آمــدى انــدوهنــاكش نســازد. پــس ايــن همــان ايمــان مرتبه چهارم اســت، كــه در قلــب كســانـى پيــدا مى‏شــود كه داراى اسلام مرتبه چهارم باشند! (دقـــت فرمــاييــد!)(1)

1- الميزان ج 2، ص 162 .

# مرحله عالى ايمان ـ اسلام اعطائى

**«رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ!»**

**«پروردگــارا ، مــا را تسليــم فرمــان خـــود قــرار ده و از دودمــان ما امّتــى كــه تسليــم فرمانــت باشــد، بــه وجـــود آور!» (128 / بقــــره)**

در اين معنـا هيـچ حـرفـى نيسـت كـه اسـلام به آن معنـايى كه بين ما از لفظ آن فهميده مى‏شود و به ذهـن تبـادر مى‏كنـد، اوليـن مـراتب عبـوديت است. اين اسلام عبارت است از ظاهر اعتقـادات و اعمـال دينـى، چـه ايـن كه تـوأم بـا واقـع بـاشد يا نه.

حال كه معناى كلمه اسلام معلوم شد، اين سؤال پيش مى‏آيد كه ابراهيم عليه‏السلام و هم‏چنين فرزنــدش اسمــاعيــل با اين كه هــر دو پيغمبر بودند، و ابراهيم عليه‏السلام يكى از پنج پيغمبر اولوالعزم و آورنده ملّت حنيف، و اسماعيل عليه‏السلام رسول خدا و ذبيح او بود، چگونه در هنگام بناى كعبه از خـدا اوليـن و ابتدايى‏ترين مراتب عبوديت را مى‏خواهند ؟

اصــولاً درخـواســت اســلام معنــا ندارد، براى اين كه اسلامى كه معنايش گذشت، از امور اختيارى هر كسى است، و به همين جهت مى‏بينيم، مانند نماز و روزه امــر بــدان تعلــق مى‏گيــرد و خــدا مى‏فـرمـايـد: **اَسْلِــم !**

و معنا ندارد كه چنين عملى را با اين كه در اختيار همه است به خدا نسبت بدهند و يا از خدا چيزى را بخواهند كه در اختيار آدمى است. پس لابد عنايت ديگرى در كلام است، كه درخواست اسلام را از آن دو بزرگوار صحيح مى‏سازد.

اين اسلام كه آن دو درخواست كردند، غير اسلام متداول، و غير آن معنايى است كه از اين لفظ به ذهن ما تبادر مى‏كند، چون اسلام داراى مراتبى است. به دليل اين كه در آيه ديگــر ابــراهيــم عليه‏السلام را بــا ايــن كــه داراى اســلام بود، باز امر مى‏كند به اسلام. پس مراد به اسلامى كه در اين جا مورد نظــر است، غير آن اســلامى است كه خود آن‏جناب داشـت. نظاير اين‏اختلاف مــراتب در قــرآن بسيــار است.

پس اين اسلام، عبارت است از تمام عبوديت، و تسليم كردن بنده خدا آن‏چه دارد بـراى پـروردگـارش.

اين معنا هرچند كه مانند معناى اولى كه براى اسلام كرديم اختيار آدمى است، و اگر كسى مقدّمات آن را فراهم كند مى‏تواند به آن برسد، الاّ اين كه وقتى اين اسلام با وضع انســان عــادى، و حــال قلب متعــارف او سنجيـده شود، امرى غير اختيارى مى‏شود.

يعنى ـ با چنين حال و وصفى ـ رسيدن به آن امرى غيرممكن مى‏شود، مانند ساير مقــامــات ولايـت، و مــراحــل عــاليــه، و نيــز مــاننــد ســايــر مدارج كمال كه از حال و طاقت انسان متعارف و متـوسط‏الحـال بعيــد است، چــون مقـدّمـات آن بسيــار دشوار است.

و بــه هميــن جهــت ممكــن اســت آن را امرى الهى و خارج از اختيار انسان دانسته و از خداى ‏سبحان درخواست كرد كه آن را به آدمى افاضه فرمايد، و آدمى را متصّف ‏بدان بگرداند.

عــلاوه بــر آن‏چه گفتــه شــد، در ايــن جــا نظــرى اســت دقيــق‏تــر و آن اين اســت كــه آن‏چه به انســان‏هــا نسبت داده مى‏شود و اختيارى او شمرده مى‏شود، تنهــا اعمــال اسـت!

و اما صفات و ملكاتى كه در اثر تكرار صدور عمل در نفس پيدا مى‏شود، اگر به حقيقت بنگريم اختيارى انسان نيست، و مى‏شــود، و يا بگــو اصــلاً بـايد به خدا منســــوب شــــود. (1)

1- الميزان ج 2، ص 124 .

**فصل دوم**

 **ايمان**

# مفهــوم ايمــان

**«قَدْ اَفْلَــحَ الْمُؤْمِنُونَ. اَلَّذيــنَ هُمْ فى صَلاتِهِـمْ خاشِعُونَ!» (1 و 2 / مؤمنون)**

كلمه «ايمان» به معناى اذعان و تصديق به چيزى، و التزام به لوازم آن است. مثلاً ايمان به خدا در قاموس قرآن به معناى تصديق به يگانگى او، و پيغمبران او، و تصديق به روز جزا و بازگشت به سوى او، و تصديق به هر حكمى است كه فرستادگان او آورده‏اند، البته تا اندازه‏اى با پيروى عملى، نه اين كه هيچ پيروى نداشته باشد، و لذا قرآن را مى‏بينيم كه هر جا صفات نيك مؤمنين را مى‏شمارد، و يا از پاداش جميل آنان مى‏گويد دنبال ايمان عمل صــالح‏ را هم ذكر مى‏كند:

**« مَنْ عَمِلَ صالِحــا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثــى وَ هُوَ مُؤْمِــنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً - هر كــه عمل صالـح كند چــه مـرد و چــه زن، در حالى كه ايمــان داشته باشــد، ما به‏طــور قطع او را به حيــاتــى طيــب زنــده مى‏كنيــم...!» (97 / نَحْل)**

پس صرف اعتقاد ايمان نيست، مگر آن كه به لوازم آن چيزى كه بدان معتقد شده‏ايم، ملتــزم شــويــم و آثــار آن را بپذيريم. چون ايمان همان علــم به هــر چيــزى است، امــا علمــى تــوأم باسكون و اطمينــان به آن، و اين چنين سكونت و اطمينان ممكن نيست كــه منفــك از التــزام بــه لـوازم بــاشـــد. (1)

1- الميزان ج 29، ص 10 .

# حـالات مــؤمـن در طـى درجــات ايمـان

**«اَلا اِنَّ اَوْلِيـــآءَ اللّــهِ لا خَــوْفٌ عَلَيْهِـمْ وَ لا هُـمْ يَحْـزَنُـونَ!» (62 / يـونـس)**

اولين مرتبه اسلام اين است كه شخص شهادتين را بر زبان جارى كند و ظاهرا تسليم شود. و بعد از آن اولين مرتبه ايمان قرار دارد كه عبارت است از اين كه شخص به‏طور اجمال، اعتراف قلبى به مفهوم شهادتين داشته باشد هر چند به همه اعتقادات حقــه دينــى راه نيـابـد و لـذا از پـاره‏اى جهـات امكـان دارد كـه با شــرك جمـع شود.

اسلام بنده پيوسته صفا مى‏يابد و رشد مى‏كند تا بدان‏جا كه سراسر وجودش را تسليم در برابر خدا فرامى‏گيرد و در تمام امورى كه به او مربوط است تسليم به خدا مى‏شود كه بازگشت هر چيز به سوى خداست.

به هر اندازه كه رتبه و درجه «اسلام» بالا رود، «ايمان» مناسب آن درجه عبارت مى‏شود از اعتراف به لوازم آن مرتبه خاص تا بدان‏جا كه بنده برابر پروردگار به حقيقت الوهيت او تسليم شود و نسبت به او دشمنى و اعتراضى نداشته باشد.

در اين مرحله بنده نسبت به قضا و قدر و حكم الهى دشمنى نمى‏كند و به هيچ‏وجه به اراده خــدا اعتراضى ندارد.

به موازات اين اسلام نيز، ايمان وجود دارد. ايمان در اين مرحله يعنى يقين به خدا و همه امورى كه راجع به خداست. اين ايمان، ايمان كامل است و بندگى بنده با چنين ايمانى به حد كمال مى‏رسد.

خدا اهل اين نحو ايمان را توصيف به «**لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!**» مى‏كند و اين دلالت دارد بر آن كه مراد از ايمان در اين آيه درجه عالى ايمان است كه با دارا بودن آن معنى عبـوديت و مملـوكيت خالص بنـده به خـدا به حد كمـال مى‏رسد.

بنده در اين درجه از ايمان به چشم مى‏بيند كه ملكيت از آنِ خداى «لا شَريكَ لَه !» است و هيچ امرى در اختيار خودش نيست تا از زوال آن بترسد يا براى از بين رفتن آن محزون گردد. چرا كه ترس وقتى بر روح آدمى مسلط مى‏شود كه در انتظار ضررى به سر مى‏بــرد كــه بـدو بــازگــردد و حزن و اندوه نيز وقتى به شخص دست مى‏دهد كه چيزى را كه دوست دارد، از دست بــدهــد يا چيــزى كه خــوش نـدارد صورت پذيرد.

همه اين‏ها چيزهايى است كه نفع و ضررش به خود شخص برمى‏گردد. چنين ترس و اندوهى تنها در صورتى تحقق مى‏پذيرد كه انسان برخود مسلط و حقى نسبت به اولاد و مال و جاه و مقام و امثال آن قائل باشد كه بر آن‏ها بترسد و براى از دست رفتنشان اندوهگين شود. ولى چيزى كه به هيچ‏وجه با آدمى بستگى ندارد نسبت به آن ترسى هم ندارد و از فقدان آن غم به خود راه نمى‏دهـد.

كسى كه هر چيزى را ملك طلق خداى سبحان مى‏داند و مى‏داند كه هيچ‏كس در ملك او شــريــك نيســت، براى خــودش ملكــى و حقــى نسبت به‏هيچ‏چيز قائل نخواهد بود تا در اين زمينه ترسناك يا غمگين شود.

ايــن اســت تــوصيفــى كــه دربـــاره «اوليـــاء» خــود ذكــر فـرمــوده اســت.

معناى اين كه اولياى خدا جز از خدا نمى‏ترسند و حزنى ندارند اين نيست كه خير و شر، نفع و ضرر، نجات و هلاكت، راحتى و رنج، لذت و الم، نعمت و بلا در نظر آنان مساوى است و ادراك مشابه از آن دارند، زيرا عقل آدمى و بلكه شعور عمومى حيوانى چنين چيزى را نمى‏پذيرد.

بلكــه معنـاى آن اين است كه آنان براى كسى غير از خدا اساسا استقلال در تأثير قائل نيستند. و منحصرا ملك و حكم را از آن خدا مى‏دانند و لذا از كسى غير او نمى‏ترسند مگر از چيزى كه خدا مى‏خواهد كه بترسند و يا از آن اندوهگين شوند. و خدا خــواستــه اســت كــه از پـروردگــار خـويش بتــرسنــد و از اين كه كرامت الهى از دستشان برود محــزون گردند و چنين ترس و حــزن تسليم در بــرابــر خــداســت!

عــدم خــوف و عــدم حــزن، هــم در نشئـه دنيــاست و هــم در نشئـه آخرت. (1)

1- الميـــــزان ج 19، ص 148 .

# اولين شرط ايمان واقعى و زنده

**«اَلَّــذيـنَ هُـمْ فــى صَــلاتِهِـمْ خـاشِعُونَ!»**

**«آن‏ها كه در نمــاز خاشعنـد!» (2 / مؤمنون)**

كلمه «خُشوع» به معناى تأثر خاصى است كه به افراد مقهور دست مى‏دهد، افرادى كه در برابر سلطانى قاهر قرار گرفته‏اند به‏طورى كه توجه وى همه و همه‏اش معطوف او گشته از هر جاى ديگر قطع مى‏شود. ظاهرا اين حالت حالتى است درونى كه به نوعى عنــايـت بــه اعضاء و جوارح نيز نسبت داده مى‏شود.

اين آيه تا آخر آيه ششم اوصاف مؤمنين را مى‏شمارد، اوصاف ايمانى كه زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، آن آثارى كه بايد داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حـاصـل شود، و آن اثـر فـلاح و رستگـارى است، كه دارنده چنين ايمانى نماز را بپا مى‏دارد، چون نماز عبارتست از توجه كسى كه جز فقر و ذلت ندارد، به سوى درگاه عظمت و كبريايى، و منبع عزت و بهاء الهى، و لازمه چنين توجهى اين است كه نمازگذار متوجه به چنين مقامى مستغرق در ذلت و خوارى گشته، و دلش را از هر چيزى كه او را از مهمش و از هدفش بازمى‏دارد بركند، پس اگر ايمان نمازگذار ايمانى صادق باشد، اين چنين ايمان توجه او را و همّ او را يكى مى‏كند، آن هم معبود اوست، و اشتغال او به عبادت، او را از هركار ديگرى بازمى‏دارد.

ايمــان به خــدا هم وقتــى اثــر خــود را مى‏كنــد، و آدمــى را به اعمال صالح و صفــات پسنديده نفســانى از قبيــل خشيــت، خشــوع، اخــلاص و امثــال آن، مى‏كشــانــد، كــه دواعى باطله و تسويلات شيطانى بر آن غلبه نكند، و يا بگــو ايمــان مــا مقيــد به يــك حـــال معيــن نباشد.

پس مؤمن وقتى على‏الاطلاق مؤمن است كه آن‏چه مى‏كند بر اساسى حقيقى و واقعى و مقتضاى ايمان باشد، چه ايمان اقتضا دارد كه اگر انسان عبادت مى‏كند خشوع داشته بــاشــد، و اگــر هــر كــار ديگــرى مى‏كنــد خــالى از لغــو و امثــال آن بـاشـد. (1)

1- الميزان ج 29، ص 11 .

# دومين شرط ايمان واقعى و زنده

**«وَ الَّــذينَ هُــمْ عَـنِ اللَّغْـــوِ مُعْــرِضُــونَ!»**

**«و كسانى‏كه از لغو روى گردانند!» (3/مؤمنون)**

فعل «لَغْـو» آن كارى است كه فايده نداشتــه باشــد. افعال لغو از نظر دين، آن اعمال مباح و حلالى است كه صاحبش در آخرت يا در دنيا از آن سودى نبرد و سرانجام آن منتهى به سود آخرت نگردد، مانند خوردن و آشاميدن به داعى شهوت در غذا كه لغو است. چون غرض از خوردن و آشاميدن گرفتن نيرو براى اطاعت و عبادت خداست، و اما اگر فعل هيچ سودى براى آخرت نداشته باشد، و سود دنيايى‏اش هم بالاخره منتهى به آخرت نشود، چنين فعلى لغو است. و به نظرى دقيــق‏تر لغــو عبارتسـت از غير واجب و غير مستحـب.

خــداى عــزّ و جــلّ در وصــف مــؤمنيــن نفــرمــوده كه به كلــى لغــو را ترك مى‏كننــد بلكــه فرموده از آن اعراض مى‏كنند. چون هر انسانى هرقدر كه با ايمان باشد در معرض لغزش و خطــاست، و خــدا هــم از لغــزش‏هاى غيــر كبــائر، در صورتى كــه از كبــائــر اجتنــاب شــود، بخشـــوده است.

به همين جهت خدا مؤمنين را به اين صفت ستوده كه از لغو اعراض مى‏كنند، و اعراض غير ترك به تمام معناست. اعراض امر وجودى است، اعراض وقتى است كه محركى و داعيى آدمى را به سوى اشتغال به فعلى بخواند، و آدمى از آن اعراض نموده و به كارى ديگر بپــردازد و اعتنايى به آن كار نكند.

لازمــه ايــن آن اســت كــه نفس آدمى خود را بزرگ‏تر از آن بداند كه به كارهاى پست اشتغال ورزد، و بخــواهــد كه همواره از كارهاى منافى با شرف و آبرو چشم پوشيده و به كارهاى‏بزرگ و مقاصد جليل بپردازد.

ايمان واقعى هم همين اقتضا را دارد، چون سر و كار ايمان هم با ساحت عظمت كبريايى، و منبع عزت و مجد و بهاء است، و كسى كه متصف به ايمان است جز به زندگى سعيده ابدى و جاودان، اهتمام و اشتغال نمى‏ورزد، مگر به كارهايى كه حق آن را عظيم بداند، و آن‏چه را كه سفله‏گان و سفيهان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظيم نمى‏شمارد، و در نظر او خوار و بى‏ارزش است. و اگر جاهلان او را زخم زبان بزنند و مسخــره كننــد بـه ايشان سلام مى‏كند و چون به لغوى مى‏گذرد آبرومندانه مى‏گذرد .

از همين جا روشن مى‏شود كه وصف مؤمنين به اعراض از لغو كنايه است از علو همت ايشان و كرامت نفوسشان. (1)

1- الميـــــــــــــــــزان ج 29، ص 14 .

# سـومين شـرط ايمـان واقعـى و زنـده

**«وَ الَّذينَ هُمْ لِلزَّكوةِ فاعِلُونَ!»**

**«و كســــانــى كـــه زكـــــات را عمــــل مـى‏كننـــــد!» (4 / مـــؤمنـــون)**

نام بردن زكات با نماز قرينه است بر اين كه مقصود انفاق مالى است نه تطهير نفس.

دادن زكــات هــم از امـورى اسـت كــه ايمــان بـه خــدا اقتضــاى آن را دارد. چـون انسان به كمال سعادت خود نمى‏رسد مگر آن كه در اجتماع زندگى كند، و در اجتمــاع هـر ذيحقـى به حــق خـود نمـى‏رسـد، و جامعه روى سعادت را نمى‏بيند، مگر ايــن كــه تفاوت طبقاتى در آن نباشد، و همــه مــردم در بهــره‏منــدى از مزاياى حيــات و متــاع زندگى برخوردار باشند.

انفـاق مـالـى بــه فقـراء و مسـاكيـن از بـزرگ‏تـريـن و قـوى‏تـرين عـامل‏هـا براى رسيــــدن بــه ايـــن هـــــدف اســــت. (1)

1- الميـــــزان ج 29، ص 15 .

# چهــارميـن شــرط ايمــان واقعـــى و زنــده

**«وَ الَّـذيـنَ هُمْ لِفُروُجِهِـمْ حــافِظُـــونَ...!»**

**«و كسانى كه عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ كنند مگر از همسران و يا كنيـزان خـود كه در مباشـرت با اين زنـان مـلامتـى ندارند. كسى كه غير از اين زنـان را بـه مباشرت بطلبند ستمكـار و متعـدى خواهد بـود!» (5 تا 7 / مؤمنون)**

حفظ «فروج» كنايه ‏از اجتناب ‏از مواقعه نامشروع ‏است از قبيل زنا و لواط و غيره ولى مواقعه با زنان خود و يا كنيزان مملوك ملامت ندارد.

وقتى مقتضاى ايمان اين شد كه به كلّـى فـروج خود را حفظ كنند مگر تنها از دو طــايفــه از زنــان، پس هـر كس با غيــر اين دو طـائفه مسـاس و ارتبـاط پيدا كند متجاوز از حدود خـــدا شنــاخته مى‏شود، حــدودى كه خـداى تعـالـى بـراى مـؤمنيــن قــــــرار داده اســـت. (1)

1- الميــــــــــــــــــزان ج 29، ص 16 .

# پنجمين شرط ايمان واقعى و زنده

**«وَ الَّـــذيــنَ هُـمْ لاَمــانــاتِهِــمْ وَ عَهْـــدِهِــمْ راعُــــونَ!»**

**«و كسانى‏كه امانات و عهد خودرا رعايت كنند!» (8/مؤمنون)**

«اَمانَت» به آن چيزى كه سپرده شده، چه مال، و چه اسرار و امثال آن گفته مى‏شود. در آيــه شـريفـه هم همـان مقصـود است و دلالت بر همه اقسام امانت‏ها كه در ميان مــــردم دائـــر اســت مـى‏كنــد.

كلمــه «عَهْد» به معنــاى هر چيـزى است كه انســان با صيغـه عهد ملتزم شده باشد، مـانند نـذر و سوگنـد.

و ممكن است مراد به آن مطلق تكليف‏هايى باشد كه متوجه مؤمنين شده، چون در قــرآن ايمان مؤمن را عهد و ميثــاق او ناميده، و هم‏چنين تكاليفى را كه متوجه آنان كرده عهــد خـوانـده اســت:

**« اَوَ كُلَّمــا** **عـاهَـدُوا عَهْـدا نَبَـذَهُ فَـريقٌ مِنْهُـمْ - و آيـا هر عهــدى كه بـا ايشــان بسته شــود و هر تكليفــى كــه بــه ايشــان شــود بنــا دارنــد تخلــف كننــــد...؟»** (100 / بقره)

**« وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ لايُوَلُّونَ ‏الاَدْبارَ - قبلاً هم با خدا عهدكردند كه پشت به جنگ نكنند... !» (15/احزاب)**

آيه مورد بحث مؤمنين را به حفظ امانت، از اين كه خيانت شود، و حفظ عهد، از اين كه شكسته شود، توصيف مى‏كند، و حق ايمان هم همين است كه مؤمن را به رعايت عهد و امانت وادار سازد، چون در ايمان او معناى سكون و استقرار و اطمينان خوابيده است. وقتى انسان كسى را امين دانست و يقين كرد كه هرگز خيانت ننموده و پيمان نمى‏شكند، قهــرا دلـش بــر آن‏چه يقين يافته مستقر و ساكن و مطمئن مى‏شود، ديگر تزلزلى به خـــود راه نمــى‏دهــــد.(1)

1- الميـــــــزان ج 29، ص 17 .

# ششميـن شـــرط ايمـــان واقعـــى و زنــــده

**«وَ الَّذينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ!»**

**«و كســانـى كــه نمــازهـاى خــود را محـافظــت مى‏كننـد!» (9 / مؤمنون)**

اگــر فــرمــوده نمــاز را محــافظت مى‏كننــد، خود قرينه اين است كه مراد به محافظت بر عدد آن است.

پس مـؤمنيـن محـافظـت دارند كه يكى از نمازهايشان فوت نشود، و دائما مراقب آننـد، حـق ايمـان هـم هميـن است كـه مـؤمنيـن را بـه چنيـن مــراقبتــى بخـوانـد.(1)

1- الميزان ج 29، ص 18 .

# فردوس، ارثيه دارندگان شرايط ششگانه ايمان

**«اُولئِــكَ هُـمُ الْـوارِثُـونَ. اَلَّـذيـنَ يَـرِثُـونَ الْفِـرْدَوْسَ هُـمْ فيهـا خـالِـدوُنَ!»**

**«آن‏هــا وارثان‏اند، كه بهشـت فــردوس را ارث مى‏بـرنـد و در آن جــاودان‏اند!»(10 و 11 / مؤمنون)**

فــردوس بــه معنــاى بالاى بهشت است.

وراثت مؤمنين فردوس را، به معناى اين است كه فردوس براى مؤمنين باقى و هميشگى است، چون اين احتمال مى‏رفت، كـه ديگران هم با مؤمنين شركت داشته باشند، و يا اصلاً غير مؤمنين صاحب آن شوند، خداوند آن را به ايشان اختصاص داده منتقــل نموده است . (1)

1- الميزان ج 29، ص 18 .

# ايمـان بعـد ايمـان

**«... قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ امَنّا بِـاللّهِ...!» (52 / آل‏عمران)**

**«... حواريّون گفتند، ما يارى كننـدگـان ديـن خـدائيم، به خدا ايمان آورده‏ايم...!»**

اين كه حواريّون با گفتن جمله فوق اظهار ايمان مى‏كنند، آيا اولين مرتبه‏اى است كه به‏عيسى عليه‏السلام ايمان‏مى‏آورند يا آن كه ايمانشان سابقه دارد ؟

آن‏چه از آيه شريفه:

**«اى اهل ايمــان شمــا هم ياران خدا شويد، چنان كه عيسى بن مريم بـه حـواريّـون گفـت كيسـت كـه در راه خــدا مرا يارى كند؟ حواريّون گفتند: ما ياران خدائيم. پـس طـايفـه‏اى از بنـى‏اسـرائيـل ايمـان آوردند و طـايفـه ديگر كافر شدند!» (14 / صفّ)**

 استفاده مى‏شـود، آن اسـت كه ايمـانشـان سـابقـه داشتــه و اظهار ايمانشان در اين‏جا «ايمان بعد از ايمان» مى‏باشـد.

در خود بيان اين كه **«... گواه باش كه ما مسلمانيم. پروردگارا به آن‏چه نازل كردى ايمان آورديم و رسول را پيروى كرديم...!» (52 و 53 / آل عمران)**  كه منظور از «اِسْلام» تسليم شدن كامل، نسبت به اراده خداوندى است ـ دلالت روشنى بر آن است، زيرا چنان تسليمى جز از مؤمنين خالص ساخته نيست، نه هر كس در ظاهر شهادت به توحيد و نبوّت داد، مرد ميدان آن باشد!

قبل از مــرتبــه‏اى از مــراتـب «ايمان» مرتبه‏اى از مراتب «اسلام» واقع شده است، چنان‏كه از كلام خود حواريّون هم مى‏توان آن‏را استفاده كرد، زيرا در خبر از ايمان خود كلمه «آمَنّا» را كه فعل است، گفتند ولكن در خبر از اسلام كلمه «مُسْلِمون» را كه دلالت بر صفت دارد آورده‏اند، و روشن است كه صفت بر فعل و مبدأ آن تقدّم داشته در رتبه جلــوتـر قرار دارد. (1)

1- الميزان ج 6، ص 28 .

# صفــات مـؤمــن

**«اِنَّ الَّذينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ...!» (57 تا 61 / مؤمنون)**

**«آنـان كـه از خـوف پـروردگـار خـود هـراسـاننـد، و آنـان كـه به آيات پروردگارشان ايمان مى‏آورند، و آنان كـه بـه پروردگـارشـان شـرك نمى‏ورزند، و آنان كه از آن‏چه خدايشان داده مى‏بخشنــد و قلبشــان تـرسـان از آن اسـت كـه به ســوى پـروردگـارشـان بازمى‏گــردند، آنــان در خيرات شتاب نموده بدان سبقــت مى‏گيـرنـد!»**

خداى سبحان صفات مؤمنون را شرح داده و مى‏فرمايد: آن‏هايى هستند كه از خشيـــت پـــروردگــارشــان مشفقنــد.

مشفــق، شخــص مشفــق عليــه خــود را هــم دوســت دارد، و هــم بيمنـاك خطــرى است كه برايـش پيــش مـى‏آيـد.

اين آيه مؤمنين را توصيف مى‏فرمايد: به اين كه خداى سبحان را ربّ خود گرفته‏اند، ربى كه مالك و مدبّر امر ايشان است، و لازمه اين، آن است كه نجات و هلاكت دايرمدار رضا و سخط او باشد، در نتيجه مؤمنين، هم از او خشيت دارند و هم دوستش مى‏دارند، چون نجات و سعادتشان به دست اوست. همين معنــا ايشــان را واداشتـه كـه به آيـات او ايمان آورده، و او را پرستش كنند.

**«وَ الَّذينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ!» (58 / مؤمنون)**

منظور از آيات هر چيزى است كه بشر را به سوى خداى‏تعالى رهنمون شود، كه يكى از آن‏ها رسولان خدايند كه حامى رسالت اويند. يكى ديگر كتاب و شريعت ايشان است، كه نبوتشان را تأييد مى‏كند. و مؤمنين كسانى‏اند كه به اين‏ها ايمان مى‏آورند، چون از خدا خشيت دارند، و همان خشيت وادارشان مى‏كند كه در مقام تحصيل رضاى او برآيند، و دعوت او را بپــذيــرنـد، و بــه امــر او مــؤتمــر شـونـد، همــان اوامرى كـه از طـريـق وحـى و رسـالـت به ايشان مى‏رسد.

**«وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ!» (59 / مؤمنون)**

ايمان به آيات خدا هم در ايشان اثرى دارد، و آن اين است كه وادارشان مى‏كند شركاء را از او نفى كنند و كسـى را جز او نپرستند.

**«وَ الَّــذينَ يُؤْتُونَ مـا اتَـوْا وَ قُلُوبُهُـمْ وَجِلَةٌ اَنَّهُمْ اِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ!» (60 / مؤمنون)**

مؤمنين كسانى هستند كه آن‏چه مى‏دهند، يا آن‏چه از اعمال صالح مى‏آورند، در حالى مى‏دهند و مى‏آورند كه دل‏هايشان ترسناك از اين است كه به زودى به سوى پروردگارشان بازگشت خواهند كرد. يعنى باعث انفاق كردنشان و يا آوردن اعمال صــالـح همـان ياد مرگ و بازگشت حتمى به سوى پروردگارشان است، و آن‏چه مى‏كنند از ترس است. «اُولئِكَ يُسارِعُونَ فِى الْخَيْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ !» (61 / مؤمنون)

مــؤمنيـن كـه وصفشـان كـرديـم در خيــرات و اعمــال صالــح سرعــت نمــوده، و به سوى آن سبقت مى‏جويند، يعنى از ديگــران پيشـى مى‏گيـرند، چــون همه مؤمن‏اند، و لازمــه آن هميــن است كه از يكـديگـر پيشدستــى كنند.

از نظر اين آيات، خيرات عبارتند از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلكه عمل صالحى كـه از اعتقـاد منشـأ گـرفته بـاشـد، نه آن‏چه نزد كفّار از مال و اولاد است. (1)

1ـ الميــزان ج 29، ص 58 .

# نـور ايمـان و نور مؤمن

**«... وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورا تَمْشُونَ بِهِ...!»**

**«... و برايتـان نـورى قـرار دهــد كــه بــا آن زنــدگــى كنيــد!» (28 / حـديـد)**

اطــلاق آيــه دلالـت دارد كـه ايـن مـؤمنين، هم در دنيا « نور» دارند و هم در آخرت. دربــاره «نــور» دنيــايى آنــان مى‏فــرمـايـد:

**«آيا كسى كه مــرده بود سپس ما او را زنده كرديم و برايش نورى قرار داديم كه با آن در بيــن مردم آمد و شد مى‏كنــد، ماننــد كسى است كــه در ظلمت‏هايــى به‏ســر مى‏برد كه بيرون شدنــى برايشان نيست!» (122 / انعـام)**

دربـاره «نـور» آخـرتشان مى‏فــرمــايــد:

**«... روزى كــه مـؤمنيــن و مــؤمنــات را مى‏بينــى كــه نــورشــان پيشاپيش آنان در حـــركـت اســت... !» (12 / حـديـد) (1)**

1- الميـزان ج 37، ص 363 .

# قيـافه مـؤمـن در قيامت و نظـاره او به جمال حـق

**«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. اِلى رَبِّها ناظِرَةٌ !»**

**«در امــروز كــه قيــامـت به‏پــا مى‏شــود، وجــوهـى زيبــا و خــرّم اسـت، و مسرّت و بشاشيّت درونى از چهره‏ها نمايان است، و جمال حق را نظاره مى‏كنند.» (22 و 23 / قيامت)**

مراد به نظر كردن به خداى‏تعالى نظر كردن حسى كه با چشم سر باشد نيست، چون برهان قاطع قائم است بر محال بودن ديدن خداى‏تعالى، بلكه مراد از نظر قلبى و ديدن‏قلب به‏وسيله حقيقت ايمان ‏است.

اين طائفه دل‏هايشان متوجّه پروردگارشان است و هيچ سببى از اسباب دل‏هايشان را از ياد خدا به خود مشغول نمى‏كند، چون آن روز كليه سبب‏ها از سببيّت ساقط‏اند. در هيچ موقفى از مواقف آن روز نمى‏ايستند و هيچ مرحله‏اى از مراحل آن جا را طى نمى‏كنند، مگر آن كه رحمت الهى شامل حالشان است و از فزع آن روز ايمن‏اند، هيچ مشهدى از مشاهد جنّت را شهود نمى‏كنند و به هيچ نعمتى از نعمت‏هايش متنعّم نمى‏شوند، مگر آن كه در همان حال پروردگار خود را مشاهده مى‏كنند، چون نظر به هيچ چيز نمى‏كنند و هيچ چيزى را نمى‏بينند، مگر از اين دريچه كه آيت خداى سبحان است، و معلوم است كه نظر كردن به آيت از آن جهت كه آيت است، عينا نظر كردن به صاحب آيت يعنى خداى سبحان است.(1)

 1- الميزان ج 39، ص 327 .

**فصل سوم**

عبـوديـت

# عبوديّت كل جهان

**«وَ لَهُ مَنْ فِى السَّمواتِ وَ الاَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ!»**

**«هر كـه در آسمـان‏هـا و زميـن اسـت مـال اوست و همـه او را عبـادت مى‏كنند!»**

(26 / روم)

«قُنوت» به معناى لزوم طاعت با خضوع است و مراد به اطاعت با خضوع اطاعت تكوينى است، نه اطاعت دستورات شرعى، چون دستورات شرعى گاهى نافرمانى مى‏شود و دربـاره‏اش نمى‏تـوان گفـت: «همــه و همــه بــراى او مطيـع و خـاضع‏انــد.»

منظور از «كُلٌّ» حتما جن و انس و ملك است، و همه مطيع اسباب تكوينى هستند. ملائكه جز خضوع اطاعت ندارند، و جنّ و انس هم منقاد و مطيع علل اسباب كونى هستنـد، هـرچنـد كه دائمــا نقشه مى‏ريــزنـد كــه اثــر علّتى از علــل يــا سببــى از اسباب كونى را لغـو كننـد، ولـى بـراى رسيــدن به ايــن منظــور باز متوسّل به علّت و سببى ديگر مى‏شوند.

از اين همه كه بگذريم، خود علم و اراده و اختيارشان سه تا از اسباب تكوينى است، پس در هر حال مطيع تكوين هستند، پس در باب تكوين تنها مؤثر خداست و آن‏چه او بخواهـد مى‏شـود، يعنى آن‏چه كه علــل خـارجى‏اش تمــام بـاشد.

از آن‏چه جن و انس بخواهد تنها آن موجود مى‏شود كه خدا اذن داده باشد و خواسته باشد، پس مالك همه آنان و آن‏چه را كه مالك‏اند خداست. (1)

1- الميزان ج 31، ص 274 .

# بنـدگى و عبـوديت در قـامـوس قرآن

**«اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَأِنَّهُمْ عِبادُكَ...!»**

**«اگر عـذابشـان كنـى اختيـار دارى، چـه آنـان بنـدگان تـواند...!» (118 / مائده)**

اين كلام خلاصه‏اى است از معناى رقيّت و بندگى .

گــرچــه آيــات بسيــارى در قــرآن كـريـم متضمّــن اين معنــا هستنــد، لكن جملـه كـوتـاه فـوق نفـوذ تصـرّفـات خودمختارانه مولا را در عبد تعليل مى‏كند و مشتمل است بر دليلى كه مى‏رساند هر جا و در حق هر كسى بندگى تصور شود حق مسلـم و عقلـى مـولاست كـه در آن بنـده تصرّف كند.

و لازمه اين معنا اين است كه بنده نيز بايد در آن‏چه كه مولايش او را بدان تكليف كرده و از او خواسته اطاعت و پيروى‏كند، و براى او در هيچ عملى كه خوش‏آيند مولايش نيست هيچ‏گونه استقلالـى نخـواهد بود. چنان كه آيه شريفه:

**«... بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقـُونَـهُ بِـالْقَـوْلِ وَ هُمْ بِـاَمْــرِه يَعْمَلـُونَ ـ بلكه بندگان محترمى‏اند كه در گفتار از او پيشى نمى‏گيرند و به دستوراتش عمل مى‏كنند!»**

 **(26 و 27 / انبياء)**

 و آيه:

 **«خداوند بنده‏اى را مثل زده كه ملك ديگرى است و خود قادر بر هيچ چيز نيست، و اينك آن را با آزادمردى مقايسه مى‏كنيم كه ما از خزينه كرم خود روزى نيكوئيش داده‏ايم، و او چون غلام كسى نيست آشكارا و پنهانى انفاق مى‏كند. آيا اينان مثل هم‏اند؟» (75 / نحل)**

در قرآن كريم آيات بسيارى است كه مردم را بندگان خدا حساب كرده، و اساس دعوت دينى را بر همين مطلب بنانهاده كه مردم همه بندگان و خداى‏تعالى مولاى حقيقى ايشـان اسـت، بلكـه چـه بسـا از ايـن نيـز تعـدّى كـرده و همـه آن‏چه را كـه در آسمان‏ها و زمين است، به همين سمت موسوم كرده، نظير همان حقيقتى كه از آن به اسم ملائكه تعبير شده، و حقيقت ديگـرى كه قـرآن شـريـف آن را جن ناميده و فرموده:

**«اِنْ كُلُّ مَنْ فِى‏السَّمواتِ وَ الاَرْضِ اِلاّ اتِى‏الرَّحْمنِ عَبْدا - هيچ كسى از همه آنان كه در آسمـان‏هـا و زمين‏انـد، نيسـت مگـر اين كه خداى را از در بندگى درخواهد آمد!» (93 / مريم)**

خداى سبحان به تمام معناى كلمه و حقيقتا مالك هر چيزى است كه كلمه «چيز» بر آن اطلاق مى‏شود، چه هيچ موجودى جز خداى سبحان خود و غير خود را، و هم‏چنين نفع و ضررى را، و مرگ و حيات و نشورى را، مالك نيست. در عالم هستى هيچ چيزى نه در ذات، نه در وصف، و نه در عمل استقلال ندارد و مالك نيست. مگر آن‏چه را كه خدا تمليك كنـد البتـه تمليكـى كه مالكيــت خود او را باطل نمى‏كند.

از آن‏جايى كه خداى سبحان مالك تكوينى و على‏الاطلاق است و كسى جز او مالك نيست از اين جهت جايز نيست كه در مرحله عبوديت تشريعى ـ نه تكوينى ـ كسى جز او پرستش شود: **«وَ قَضى رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ...!» (23 / اسراء)(**1)

1- الميزان ج 12، ص 237 .

# فقر و نياز مطلق انسان‏ها به خداى غنى و حميد

**«يـا اَيُّهَـا النّـاسُ اَنْتُــمُ الْفُقَـراءُ اِلَـى اللّـهِ وَ اللّـهُ هُــوَ الْغَنِـىُّ الْحَميـدُ!»**

**«اى مــردم شمـا محتـاج بـه خـدائيـد و خـدا همـو بى‏نيـاز و ستـوده اسـت!» (15 / فاطر)**

سياق آيه به اين نكته اشعار دارد كه اعمال تكذيب‏كنندگان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كاشف از اين است كه خيال كرده‏اند مى‏توانند با پرستش بت‏ها از بندگى خدا بى‏نياز شوند، در نتيجه اگر خدا ايشان را به سوى پرستش خود دعوت مى‏كند، لابد احتياج به عبادت ايشــان دارد. پس در ايـن قضيـه از يك طرف بى‏نياز است، و از طرف ديگر فقر و احتياج، به همان مقدار كه آنان از بى‏نيازى بهره‏مند هستند، خدا به همان مقدار فقير و محتــاج ايشــان است، «تَعـالَى اللّه‏ُ عَـنْ ذلِـك!»

لذا خــداى سبحــان در رد تــوهّــم آنــان فرمود: «اى مردم شما به خدا محتاج هستيد و خدا بى‏نيــاز و ستوده است!» در اين جمله فقر را منحصر در ايشان و بى‏نيازى را منحصر در خـود كرد، پس تمــامى انحــاء فقــر در مــردم، و تمـامى انحـاء بى‏نيـازى در خداى سبحان است.

چون فقر و غنى عبارت از فقدان و وجدان است، و اين دو صفت متقابل يكديگرند، ممكن نيست موضوعى از هر دو خالى باشد. هر چيزى كه تصوّر شود، يا فقر در آن است و يا غنى، و لازمه انحصار فقر در انسان، و انحصار غنى در خدا، انحصارى ديگر است و آن عبارت از اين است كه انسان‏ها منحصر در فقر باشند، و خدا منحصر در غنــى. پــس انســان‏هـا به غيــر از فقــر نـدارنـد، و خــدا به غيــر از غنــى نـــدارد.

خــداى سبحــان غنــىّ بالــذّات است، و او مى‏تــوانــد همه انسان‏ها را از بين ببرد، چون از آنان بى‏نياز است، و آنان بالذّات فقيرند و نمى‏توانند، به چيزى غيرخدا از خــدا بى‏نيــاز شـونـد.

مــلاك در غنـاى خـدا از خلـق و فقـر خلق به خـداى تعـالـى، ايـن اسـت كه خدا خالق ايشـان و مـدبّـر امورشان است. و آوردن لفظ جلاله (اللّه‏) اشاره به فقر خلق و غناى خدا دارد. آوردن بقيه جملــه **« اگر شمــا را بخواهد از بين مى‏برد و خلقى جــديــد مى‏آورد!»** اشاره به خلقت و تـدبيـر او دارد. و آوردن كلمه «حَميد» براى اين است كه او در فضـل خـودش كـه همان خلقـت و تـدبير بـاشـد، محمـود و ستـايش شـده است. (1)

1- الميـــــــــزان ج 33، ص 53 .

# نظام عبوديت و حق ربوبى

**«... وَ قـالُـوا سَمِعْنــا وَ اَطَعْنــــا غُفْــرانَـــكَ رَبَّنــا وَ اِلَيْــــكَ الْمَصيـــرُ!»**

**«... و گفتند: شنيديم و اطاعت كرديم، پروردگار ما، آمرزش تو را مى‏جوئيم و بازگشت به سوى تو است!» (285 / بقره)**

در جمله «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا !» مى‏خواهند به تعبير فارسى بگويند:«چشم، اطاعت!» و اين تعبيــر كنـايــه است، از اين كه دعوت تو را اجابت كرديم، هم با ايمــان قلبــى، و هم با عمـل بـدنـى. با ايـن دو كلمــه «سَمْـع و طـاعَت» امر ايمـان تمـام و كـامـل مى‏گـردد.

جمله فوق از ناحيه بنده ايفاى به تمامى حقوق و وظايفى است كه بنده در برابر مقام ربــوبيّـت و دعـوت او دارد. و ايـن حقـوق از نـاحيـه خـداى تعـالى تمامى حقوقى است كه خدا براى خود به عهده بندگان گذاشته، كه با كلمه «عِبادت» خلاصه مى‏شود، هم‏چنان كـه فـرمـود:

**«وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونِ - من جن و انس‏را نيافريدم، مگر براى اين‏كه عبادتم كنند، من از آنان نه رزقى مى‏خواهم و نه مى‏خواهم طعامى به‏من دهند.» (56/ذاريات)**

و نيـز فرمـــوده:

**« اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يا بَنى آدَمَ اَنْ لا تَعْبُـدُوا الشَّيْطـانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ وَ اَنِ اعْبُدُونى - آيا اى ‏بنى‏آدم با شما عهد نكردم كه شيطان را نپرستيد كه او برايتان دشمنى آشكار است؟ و اين كه تنها مرا بپرستيد؟» (60 و 61 / يس) (1)**

1- الميزان ج 4، ص 441 .

# حـــق بنـــدگى

خداى تعالى در برابر حقّى كه براى خود قرار داده حقّى هم براى بنده‏اش بر خود واجب ساخته، و آن آمرزشى است، كه هيچ بنده‏اى در سعادت خود از آن بى‏نياز نيست، از انبياء و رسولانش بگير تا پائين‏تر، و لذا به ايشان وعده داده كه در صورتى كه اطاعتش كنند، و بندگيش نمايند، ايشان را بيامرزد، هم‏چنان كه در اولين حكم كه براى آدم و فـرزنـدانش تشـريع كرد فرمود:

**«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَميعا فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّى هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُداىَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ - همگى از بهشت به زمين فرود آئيد. پس اگر از ناحيه من هدايتى به سويتان آمد، كه حتما هم خواهد آمد، آن را پيروى كنيد، كه هر كس پيروى كند نه خوفى برايشان هست و نـه اندوهناك مى‏گردند!» (38 / بقره)**

و اين نيست مگر همان آمرزش .

وقتــى مــؤمنيــن با گفتــن «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا !» به‏طور مطلق و بدون هيچ قيدى اعلان اطــاعت داده، در نتيجــه حــق مقــام ربوبيّت را اداء كردند، لذا به دنبال آن حقّى را كه آن مقام مقدّس براى آنان بر خود واجب كرده بودمسئلت نموده و گفتند: **«... غُفْرانَكَ رَبَّنـا وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ!» (285 / بقره)**

كلمه «مَغْفِرَت و غُفْران» به معناى پوشاندن است، و برگشت مغفرت خداى‏تعالى به دفــع عــذاب است، كه خــود پـوشـانـدن نـواقص بنده در مرحله بندگى است، نواقصى كـه در قيامت وقتى بنده به سوى پروردگارش برمى‏گــردد فاش و هويـدا مى‏شــود. (1)

1- الميزان ج 4، ص 442 .

# ظـرفيـت عبــودى

كــارهــايى كه از آدمــى سر مى‏زنـد، وسعــت ظــرفيــت اوســت، حــال يــا كــم اســت يــا زيــاد، و آن‏چه از آدمـى سر نمـى‏زنـد، ظـرفيتـش را نـداشتــه اســت.

تمام حق خدا بر بنده اين است كه سمع و طاعت داشته باشد، و معلوم است كه انسان تنها در پاسخ فرمانى مى‏گويد: **«طاعَة»** كه اعضاء و جوارحش بتواند آن فرمان را انجام دهد. مثلاً به كسى امر كنند كه با چشم خود بشنود. چنين چيزى نه قابل اطاعت است و نه آمر حكيم تكليفى مولوى درباره آن صادر مى‏كند. پس اطاعت داعى حق به سمع و طــاعت تحقــق نمى‏پــذيــرد، مگــر در چارچوب قدرت و اختيار انسان. اين افعال اختيارى و مقدور است كه انسان به‏وسيله آن براى خود ضرر يا نفع كسب مى‏كند. كسب خـــود بهتـرين دليــل اســت، بر اين كه آن‏چه آدمى كسـب كرده وسع و طاقت آن را داشتــه بــاشــد.

جملــه فــوق كــلامى است جــارى بــر سنّــت الهــى، كه در بين بندگانش جارى ساخته، و زبان همان سنّت است، و آن سنّت اين است كه از مراحل ايمان آن مقدارى را بــه هـريـك از بنــدگـان خـود تكليـف كــرده كه در خــور فهــم او بــاشــد، و از اطــاعــت آن مقــدارى را تكليــف كــرده كـه در خور نيرو و توانايى بنده‏اش باشد. (1)

1- الميــــزان ج 4، ص 443 .

# سيـــر در مسيـــر عبـوديت

**«وَ اِذْ يَـــرْفَـعُ اِبْـــراهيـمُ الْقَــواعِــدَ مِـنَ الْبَيْــتِ وَ اِسْمـــاعيــلُ...!»**

**« و چون ابراهيم و اسماعيل پايه‏هاى خانه را بالا مى‏برند...!»(127 / بقره)**

ابراهيم عليه‏السلام زن و فرزند خود را از (موطن اصلى) حركت مى‏دهد، و به سرزمين مكّه مى‏آورد، و در آن‏جــا اسكــان مى‏دهــد... مــأمــور قــربــانى كردن اسماعيل مى‏شــود. از جــانــب خــداى‏تعالى عــوضــى به جاى اسماعيل قربانى مى‏گردد... و سپس خانه كعبـه را بنا مى‏كند.

ايــن ســرگــذشــت، **يــك دوره كــــامـل از سيــــر عبــوديــت** را دربــــردارد.

حركتى كه از نفس بنده آغاز گشته، به قرب خدا منتهى مى‏شود. از سرزمينى دور آغاز گشته، و به حظيره قرب رب‏العالمين ختم مى‏گردد. از زخارف دنيا و لذايذ آن و آرزوهاى دروغينش، از جاه و مال و زنان و اولاد چشم مى‏پوشد، و چون ديوها، در مسير وى با وساوس خود منجلابى مى‏سازند، او آن‏چنان راه مى‏رود، كه پايش به آن منجـــلاب فــرونــرود، و چــون مى‏خــواهنــد خلــوص و صفــاى بنــدگـــى و عــلاقــه بــدان و تــوجــه بــه ســوى مقام پروردگار و دار كبريايى را در دل وى مكــدّر ســازنـد، آن‏چنــان سـريـع گـام برمى‏دارد، كه شيطان‏ها به گَرْدَش نمى‏رسند.

در حقيقت سرگذشت آن جناب وقايعى به ظاهر متفرق است، لكن در واقع زنجيروار به هم مى‏پيوندد و يك داستان تاريخى درست مى‏كند، كه اين داستان از سير عبودى ابراهيم عليه‏السلام حكايت مى‏كند، سيرى كه از بنده‏اى به سوى خدا آغاز مى‏گردد، سيرى كه سرتاسرش ادب است، ادب در سير، ادب در طلب، ادب در حضور، ادب در همه مراسم حب و عشق و اخلاص، كه آدمى هرقدر بيشتر در آن تدبّر و دقت كند، اين آداب را روشن‏تر و درخشنده‏تر مى‏بيند.

در پــايــان ايــن راه، از طــرف خــداى سبحــان مــأمــور مى‏شـــود بــراى مردم عمل حج را تشريع كند.

آن‏چه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از مناسك حج تشريع فرموده، يعنى احرام بستن از ميقات، تــوقــف در عــرفــات، به سر بردن شبى در مشعر، قربانى، سنگ انداختن به سه جمــره، سعــى ميان صفــا و مــروه، طواف بر دور كعبه و نماز در مقام... هر يك به يكــى از گــوشــه‏هاى سفــر ابــراهيــم به مكّــه اشــاره دارد و مــواقف و مشاهد او و خــانــواده‏اش را مجسّــم مى‏ســازد. و به راستى چه مواقفى و چه مشــاهــدى كه چه‏قدر پاك و الهــى بـود!

مــواقفــى كــه راهنمــايش بــه ســوى آن مـواقــف، جــذبــه ربــوبيت، و سايقش ذلّـت عبوديـت بود.

آرى عبادت‏هايى كه تشريع شده (كه بر همه تشريع كنندگان آن بهترين سلام باد!) صورت‏هايى از توجه بزرگان از انبياء به سوى پروردگارشان است، تمثال‏هايى است كه مسير انبياء عليه‏السلام را از هنگام شروع تا ختم مسير حكايت مى‏كند، سيرى كه آن حضرات به سوى مقام قرب و زلفى داشتند.

**«لَقَــدْ كــانَ لَكُــمْ فـى رَسُـولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ - براى شما هم در رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اقتـدايــى نيكـــو بـــود...!» (21 / احــزاب)**

آيــه فــوق مى‏فهمــانــد آن‏چه امــت اســلام به عنــوان عبــادت مى‏كنـــد، تمثــالى از سيــر پيــامبــرشـــان اســت.

و ايــن خــود اصلــى اســت كــه در اخبــارى كه حكمــت و اســرار عبــادت‏ها را بيــان مى‏كنــد و علّت تشريع آن‏ها را شرح مى‏دهد، شواهد بسيارى بر آن ديــده مى‏شـود، كه متتبــع بينــا مى‏خــواهـد تــا به آن شـواهـد وقــوف و اطـلاع يــابـد. (1)

1- الميزان ج 2، ص 153 .

# مهاجرت از افق شرك به موطن عبوديت و مقام توحيد

**«ياَيُّهَا الَّـذيـنَ ءَامَنُـواْ عَلَيْكُـمْ اَنْفُسَكُمْ...!» (105 / مائده)**

**«اى كسانـى كــه ايمــان آورده‏ايــد، بــر شمــا بـاد رعـايـت نفــس خودتان...!»**

نفس انسان همان مخلوقى است كه انسان از ناحيه آن و به ملاحظه آن محروم يا رستگــار مى‏شــود. اين معنــايــى است مطــابـق با مقتضاى تكوين، لكن چنان نيست كــه عمـوم مردم در درك اين معنا يكسان بـاشنــد.

**«هَـلْ يَسْتَـوِى الَّذينَ يَعْلَمُــونَ وَ الَّذيــنَ لا يَعْلَمُــونَ اِنَّمــا يَتَذَكَّــرُ اوُلُوا الاَلْبابِ - آيا برابرنـد كسانى كه مى‏داننــد، كسانى كه نمى‏داننــد تنها صاحبــان عقل متذكّــر مى‏شوند!»(9/زمر)**

اين اختلاف در درك براى اين است كه متذكّر به اين حقيقت هر لحظه كه به ياد آن مى‏افتد و متوجه مى‏شود كه نسبت به خداى خويش در چه موقفى قرار دارد و نسبت او با ساير اجزاء عالم چه نسبتى است. نفس خود را مى‏يابد كه منقطع و بريده از غيرخداست و حال آن كه غيرمتذكر چنين دركى ندارد و همين متذكّر هم قبل از تذكّرش نفس خود را بسته و مربوط به عالم مى‏يافت. و نيز مى‏بايد كه در برابرش حجاب‏هايى است كه كسى را جز پروردگارش به آن حجاب‏ها دسترسى و احاطه و تأثير نيست. تنها پروردگار او قادر به رفع آن حجاب‏هاست. پروردگارى كه او را، هم از پشت سر دفع داده و دورش مى‏كند، و هم از پيش‏رو به‏وسيله قدرت و هدايت به‏سوى خود مى‏كشاند، و نيز نفس خود را مى‏يافت كه با پروردگار خود خلوتى دارد كه مونسى و دوستى جز او برايش نيست. اين‏جاست كه معنى جمله **«... عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لايَضُرُّكُمْ مَنْ‏ضَلَّ اِذَا اهْتَدَ يْتُمْ...!» و جملــه «... اِلَى اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعا...!» (105 / مائده)** را به خوبى درك مى‏كند.

اين‏جاست كه ادراك و شعور نفس عوض شده و نفس از افق شرك به موطن عبــوديت و مقــام توحيـد مهـاجـرت نمـوده و اگر عنـايت الهـى دستگيـرش شود و توفيق شامل حالش گردد، شرك و اعتقاد به موهومات و دورى از خــدا و تكبـر شيطـانى و استغناى پـوشـالى و خيـالى را يكـى پس از ديگرى به توحيد و درك حقايق و نــزديكــى به خــدا و تــواضــع رحمــانى و فقــر و عبــوديــت تبــديـل مى‏نمـايد.

گرچه ما از نظر اين كه موجودى خاك‏نشين و دل‏بسته به علايقى هستيم كه ما را از درك حقايق مشغول نموده نمى‏توانيم آن‏طور كه بايد اين حقيقت را هم درك نماييم، و ما را مانع مى‏شود از اين كه به جاى اهتمام به فضلات اين دنياى فانى كه كلام الهى در بيــانــات خــود آن را جــز لهــو و لعــب معرفى ننموده، غوطه‏اى در درياى حقايق بزنيم الاّ اين كه اعتبار صحيح و بحث زياد و تـدبّــر كـافـى مــا را به تصديق كليات اين معنــى به‏طــور اجمــال وادار مى‏ســازد، اگر چه به تفصيــل آن احــاطــه پيــدا نكنيم، « و خداوند هدايت كننده است!»(1)

1- الميـــــــــــــــزان ج 11، ص 286 .

# غـرق‏شدگان دريـاى عبـوديت

**«... وَ مَـنْ عِنْـدَهُ لا يَسْتَكْبِـرُونَ عَـنْ عِبـادَتِه وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ!»**

**«... و آن‏ها كه نزد اويند از عبادتش استكبار نمى‏كنند و خسته نمى‏شوند، شب و روز تسبيح گويند و سستى نگيرند!» (19و20/انبياء)**

خداى‏تعالى در اين آيه حال بندگان مقرب، و ملائكه مكرّم خود را بيان مى‏كند، كه مستغرق در عبوديت، و سرگرم در عبادت اويند. هيچ كارى ديگر آنان را از عبادت او باز نمـى‏دارد، و به هيــچ چيـز جـز عبــادت او تـوجـه نمى‏كننــد.

سنّــت جــارى ميــان مــوالــى و بـردگــان در ملــك‏هــاى اعتبــارى ايــن اســت كه بــرده هرقــدر به درگاه مولايش مقرّب‏تر شود، مولايش از بسيارى از تكاليف و وظـايـف او اغماض مى‏كند.

ولى در خداى‏تعالى چنين نيست، بلكه هرقدر بنده او تقرّب بيشترى پيدا كند، بيشتر به عظمت و كبرياء و عزت و بهاء مولايش پى مى‏برد، و بيشتر ذلّت و مسكنت و حاجت خود را احساس مى‏كند، پس در نتيجه كارش به جايى مى‏رسد كه به غير عبوديت و خضــوع كار ديگرى نكند. (1)

1- الميــــــــزان ج 28، ص 93 .

# مراتب بندگى و مراتب گناه

«وَ الَّــــذى اَطْمَـــــعُ اَنْ يَغْفِـــرَلـى خَطيئَتــــى يَــوْمَ الـدّيــنِ!»

«و كسى كه طمع دارم روز رستاخيز گناهم را بيامرزد !» (82 / شعراء)

«خَطيئَه» و گناه مراتبى دارد. هركس به حسب مرتبه‏اى كه از عبوديت خدا دارد، در همان مرتبه گناهى دارد، هم‏چنان كه فرموده‏اند: **«حَسَناتُ الاَبْرارِ سَيِّئاتُ الْمُقَرَّبينَ - خوبى‏هاى نيكان براى مقربين درگاه حق، بدى و گناه به شمار مى‏رود!»** و به همين جهت است كه خداى تعالى به رسول گرامى خود صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور مى‏دهد:

**«... وَاسْتَغْفِرْلِذَنْبِكَ ـ براى گناهت طلب آمرزش‏كن...!» (55/مؤمن)**

در آيه فوق، گناه آدمى مثل حضرت ابراهيم عليه‏السلام عبارتست است اين كه به خاطر ضروريات زندگى از قبيل خواب و خوراك و آب و امثال آن نتواند تمامى دقايق زندگى به ياد خدا باشد، هر چند كه همين خواب و خوراك و ساير ضروريات زندگى اطاعتى اســت، و چگـونه ممكـن اسـت «خَطيئَه» غيـر اين معنـا را داشتـه بـاشـد؟ و حال آن كه خداى تعالى تصريح كرده به اين كه آن جناب مُخلَص خداست، و غير خدا احدى از آن جناب سهم ندارد، و شريك نيست:

**«اِنّا اَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدّارِ - ما ايشان را با يـاد آخـرت خـالص كرديم!»**

 **(46 / ص)**

در آيــه مــورد بحــث ابـراهيــم عليه‏السلام به خــود نسبت خطا و گناه داده، با اين كه آن جناب از گنــاه معصــوم بود، و اين خــود دليل بر آن است كه مرادش از «خَطيئَه»، مخالفت امر مولوى الهى نبوده است. (1)

1- الميــزان ج 30، ص 147 .

**فصل چهارم**

**پرستش و عبادت**

# مبـــانى پرســتش

**«... اَنَّ الْقُــــــــوَّةَ لِلّــــــهِ جَميعــــــــا...!»**

**«... قدرت، همه ‏از آن خداست... !» (165/بقره)**

وقتى انسان حكم كند كه عالم خدايى دارد كه آن را با علم و قدرت خود آفريده، چاره‏اى جز آن ندارد كه به پيروى از ناموس عمومى كه در عالم هست يعنى خضوع و تأثيرپذيرى و تسليم موجود ضعيف و ناتوان و خرد و ناچيز در برابر موجود نيرومند و توانا و بزرگ، در برابر خدا به‏عنوان عبادت خضوع كند. زيرا اين يك ناموس عمومى است كه در عالم جريان دارد و در تمامى اجزاء هستى حاكم است، و عامل تأثير اسباب در مسببــات و تأثيـرپـذيرى مسببــات از اسبـاب است.

وقتى اين ناموس در حيوانات ذى‏شعور و اراده ظهور كند، منشأ خضوع و پذيرش ضعيف از قــوى خـواهـد شد.

ظهور ناموس فوق در عالم انسانى وسيع‏تر و روشن‏تر از ساير حيوانات است، زيرا نــوع انســان داراى عمــق ادراك و خصيصــه فكــر است، و لذا در اجراى غالب مقاصد و اعمـالش كه به منظــور جلـب نفــع و دفــع ضــرر انجــام مى‏دهد تنوع دارد.

مثــلاً رعيــت در بــرابــر سلطــان، فقيــر در بــرابــر غنــى، مرئوس در برابر رئيس، فرمانبردار در برابر فرمانده، خادم در برابر مخــدوم، شــاگــرد در برابر استاد، عاشق در برابر معشوق، نيازمند در برابر بى‏نياز، عبــد در برابر آقا، و مربوب در بـرابـر ربّ خضوع مى‏كنند.

همـــه ايــن خضــوع‏هــا از يـك نــوع است و آن عبــارت است از فروتنى و كوچكـى در برابر قهر و قدرت.

عمل بدنى‏اى كه اين فروتنى و كوچكى را نشان مى‏دهد، به هر شكلى كه باشد و از هر كـه سـرزنـد و براى هر كه انجــام يـابـد. پـرستـش نـــام دارد. (1)

1- الميــــــــــــــزان ج 2، ص 123 .

# انحصـــار پـرستـش الهــى

**«وَ هُـوَ اللّـهُ لا اِلـهَ اِلاّ هُـوَ لَـهُ الْحَمْــدُ فِـى الاْوُلــى وَ الاْخِــرَةِ وَ لَـهُ الْحُكْـمُ وَ اِلَيْـهِ تُرْجَعُـونَ!» (70/قصص)**

**«تنها او اله است. هيچ معبودى جز او نيست...!»**

خداى سبحان مختار است و تنها او مى‏تواند اين معنا را اختيار كند كه بندگان تنها او را بپرستند كه به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او را سزد كه بر بندگان حكم كند كه تنها او را عبادت كنند، كه يگانه معبود مستحق عبادت است، و بر بندگان هم واجب است حكم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.

ذيــل آيــه مشتمـــل است بــه ســه دليــل:

**1ـ لَــهُ ‏الْحَمْـــــدُ**

**2ـ لَــهُ الْحُكْــــمُ**

**3ـ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ !**

ايـن سـه وجـوهـى است كه انحصار خـداى را در استحقاق پرستش توجيه مى‏كند.

اين كه فرمود: **«... لَهُ ‏الْحَمْدُ فِى‏ الاْوُلى وَ الاْخِرَةِ...!»** آن انحصار را به اين بيان توجيه مى‏كند كه هر كمالى كه در دنيا و آخرت وجود دارد نعمتى است كه از ناحيه خداى‏تعالى نازل شده، و در ازاء هر يك از آن‏ها مستحق ثناى جميل است، و جمال هر يك از اين نعمت‏هــاى اعطــا شــده از كمــال ذاتى او و از يكى از صفــات ذات او تــرشـح شـده اســت، كــــه در ازاءش مستحــق ثنــاسـت .

نعمت‏هــاى اخــروى او هــم در عيــن اين كه پــاداش عبـادت زبانى و يا عملى انســان در دنياست، نعمت ديگرى است از او كه در ازاء آن مستحــق ثنـايى ديگر است.

**پس تنها اوست كه مستحق پرستش است!**

امــا اين كــه فـرمـود: **« وَ لَــهُ الْحُكْــمُ،»** علّتش اين است كه خداى سبحان مــالــك علــى الاطــلاق همــه عــالـم است. او، هــم در مـرحلــه تشريع و اعتبار مــالـك است و هم در مرحله تكوين و حقيقت. و از آثار ملك او يكى اين است كه حكم كند بر بندگان و مملـوكيـن خـود كـه كسى غير او را نپرستند.

و اما ايـن كه فــرمــود: **«وَ اِلَيْــهِ تُــرْجَعُـونَ،»** جهتش اين است كه رجوع به سوى او به خــاطــر حســاب و جــزاء اســت و چــون او مرجع است، و محاسب و جزادهنده نيز هموست، پس تنهــا اوسـت كـه بايـد پـرستـش شــود، و پرستش او را بايد تنها بر طبــــق ديــــن او انجـــام داد. (1)

1- الميــــــــــــــزان ج 31، ص 109 .

# اساس پرستش آگاهانه در اسلام

راهــى وجــود نــدارد كه مــا انسان را از خضوع در برابر قدرت برحذر داريم، زيرا اين مستند به حكم فطرت است و انسان نمى‏تواند از آن سرباز زند مگر درصورتى كــه بــرايــش روشــن شــود، شخصى كه نيــرومنــدش مى‏پنــداشت و خــودش را نسبــت بــه او ضعيف مى‏شمــرد آن‏گـونـه نيست كه گمان مى‏برد و بلكه مثل هم‏انــد.

از اين جاست كه مى‏بينيم اسلام، تنها موقعى مردم را از اتخاذ و پرستش خدايانى به جز خدا نهى مى‏كند كه قبلاً براى آن‏ها روشن كرده باشد كه اين خدايان مثل خود مردم مخلـوق و مربوبنــد و تمامى عــزت و قوت از آنِ خداست:

**«اِنَّ الَّــذيـنَ تَـدْعُــوْنَ مِـنْ دُونِ اللّـهِ عِبــادٌ اَمْثالُكُمْ - كسـانى را كه شمـا به جز خدا مى‏پرستيد مثل خود شما بنده هستند...!» (194 / اعراف)**

**« وَ اِنْ ‏تَدْعُوهُمْ اِلَى ‏الْهُدى لايَسْمَعُوا وَ تَريهُمْ‏ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ - كسانى را كه ‏شما به‏ جز خدا مى‏خوانيد، نمى‏توانند شما را يارى‏كنند و خودشان ‏را هم يارى ‏نمى‏كنند و اگر به هدايتشان دعوت‏كنيد، نمى‏شنوند و تو مى‏بينى‏ دارند به‏ تو نگاه ‏مى‏كنند و نمى‏بينند!»(198/اعراف)**

**«...اَنَّ الْقُــــــــوَّةَ لِلّـــــهِ جَميعـــــا...!» (165 / بقره)**

**«...فَــــاِنَّ الْعِـــــزَّةَ لِلّــــهِ جَميعــا...!» (139 / نساء)**

**«...ما لَكُـمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِىٍّ وَ لا شَفيـعٍ...!» (4 / سجده)**

غير از خدا هيچ كس چيزى ندارد كه ديگران را به خضوع در برابر خود فراخواند و بنـابـرايـن در برابر هيچ‏كس به جز او خضوع جايز نيست، مگر آن كه خضوع در برابر آن كس و تكــريـم و تعظيـم و جنبه ولايت و سرپرستى او بازگشت به خدا داشته باشد:

**«اَلَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِىَّ الاُمِّىَّ... فَالَّذينَ امَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذى اُنْزِلَ مَعَهُ اُولآئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - كسانى كه از اين رسول كه يك پيغمبر امّى است پيروى مى‏كنند... پس آن‏هاكه بدو ايمان‏آورده و بزرگش‏ شمرده و ياريش كرده و از نورى كه با او نازل ‏شده پيروى‏ كرده‏اند،اينان رستگارانند!» (157/اعراف)**

**« اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ امَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ - سرپرست شما تنها خدا و رسول او و كسانى هستند كه ايمان مى‏آورند و نماز به‏پا مى‏دارند و در حال ركوع زكـوة مى‏دهنـد!» (55 / مائده)**

**« وَ الْمُؤْمِنُونَ ‏وَ الْمُؤْمِناتُ‏ بَعْضُهُمْ‏ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ‏ يَأْمُروُنَ‏ بِالْمَعْروُفِ‏ وَ يَنْهَوْنَ‏ عَنِ‏ الْمُنْكَرِ - مؤمنين و مؤمنات سرپرستان يكديگرند، امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنند!»**

 **(71/توبه)**

**«... وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ - كسـى كــه شعائـر خــدا را بــزرگ شمــــارد ايـن از تقــواى دل‏هــاست!» (32 / حج)**

پس در اسلام در برابر هيچ‏كس غير از خدا خضوع روا نيست، مگر آن كه به خدا بازگشت داشته باشد و به قصد او انجام يابد. (1)

1- الميزان ج 20، ص 124 .

# نياز فطـرى انسـان به داشتن خـدا و پرستش

**« اَجَعَلَ الاْلِهَـةَ اِلهـا واحِـدا اِنَّ هـذا لَشَـىْ‏ءٌ عُجـابٌ؟»**

**«شگفتا! آيا اين مرد اين همه خدايان را كنار زده و منحصر به خداى واحد كرده است؟ راستى مطلب بسيار عجيبى است!» (5 / ص)**

اختلاف درك‏ها و تفكّرات در طرز تلقى و تفسير يكتايى خدا از همه جا روشن‏تر ديده مى‏شود. چه در آن‏جا است كه اختلاف و نوسان وسيع و عجيبى كه افراد بشر در درك و تعقل و كيفيت تفسير و بيان مسئله وجود خداى تعالى دارند، به خوبى به چشم مى‏خورد، با اين كه همه‏شان در اصل وجـود خــدا متفق‏انــد، چون داراى فطرت انســانى‏اند. و اين مسئله هم از الهامات مرموز و اشارات دقيق فطرت سرچشمه مى‏گيرد و لذا مى‏بينيم كه :

وجود اين فطرت از يك طرف، و برنخوردن به يك دين صحيح از طرف ديگر، عده‏اى از افراد انسان را بر آن داشته تا براى قانع ساختن و ارضاى فطرت خويش بت‏هايى از چوب و سنگ و حتى از كشك و غيره درست كرده و آن‏ها را شركا و هم‏قطاران خدا بدانند و بپرستند همان‏طور كه خدا را مى‏پرستند. و از آن‏ها حاجت بخواهند همان‏طورى كه از خدا مى‏خواهند، و در برابر آن‏ها به خاك بيفتند همان‏طور كه در برابر خــدا به‏خـاك مى‏افتند. (1)

1- الميــــــزان ج 11، ص 149 .

# عبـادت خـالـص

**«قُــلْ اِنّــى اُمِــرْتُ اَنْ اَعْبُــــدَ اللّــهَ مُخْلِصــا لَــهُ الــدّيــنَ!» (11 / زمــر)**

به ايشان بگو آن‏چه من بر شما تلاوت كردم كه بايد خداى را بپرستم و دين خدا را خالص كنم، هر چند در آن، خطاب متوجّه من است، ولكن بايد متوجّه باشيد كه اين خطاب از قبيل مثل معروف (دختر به تو مى‏گويم عروسم تو بشنو!) نيست، كه فقط من شنونده‏اى باشم و مأمور باشم كه خطاب خداى را به شما برسانم و خودم هيچ وظيفه‏اى ديگر نداشته باشم! بلكه من نيز مانند يك يك شما مأمورم او را عبادت نموده، دين را خالص براى او سازم. باز تكليف من به همين جا خاتمه نمى‏يابد، بلكه مأمورم كه قبل از همه شما و در حقيقت اولين نفرى باشم كه در برابر آن‏چه بر من نازل شده تسليم شده باشد، و به همين‏ جهت ‏قبل‏ از همه شما من تسليم‏ شده‏ام و اينك بعد از تسليم ‏شدن خودم، دارم ‏به شما ابلاغ مى‏كنم، آرى من از پروردگارم مى‏ترسم، و او را با اخلاص مى‏پرستم، و به او ايمان آورده‏ام، چه اين كه شما ايمـان بياوريد و يا نيـاوريد، پس ديگـر در مـن طمعى نبنديد !

پس اين كه فرمود: « **بگو من مأمور شده‏ام كه خداى را بپرستم و دين را خالص براى او بدانم و نيز مأمورم كه اولين مسلمان باشم!**» اشاره است به اين كه آن جناب در اطاعت دستــور خــدا بــه اخــلاص در ديــن، و داشتــن دين خـالص، مانند ساير مردم است.

و جمله **«مأمورم كه اولين مسلمان باشم!**» اشــاره است به اين كــه در امــرى كه متوجه من شده زيادتى است بر امرى كه متوجّه همه شما شده است، و آن زيادتى عبارت از اين است كـه خطـاب قبــل از شما به من متــوجّــه شــده، و غــرض از تــوجــه آن به من قبل از شما اين است كه من اولين كسى باشم كه تسليم اين امر شده، و به آن ايمان آورده باشد. (1)

1- الميــــــــــزان ج 34، ص 73 .

# عبـادت تكـوينـى كـل مـوجـودات

**« وَ لِلّــهِ يَسْجُـدُ مـا فِـى السَّمـواتِ وَ مـا فِـى الاَرْضِ مِـنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ...!»**

**« آن ‏چه‏ جنبنده ‏در زمين ‏و آسمان ‏هست‏ در برابر خدا خضوع ‏نموده و انقياد ذاتى‏ كه همان حقيقت ‏سجده است دارند، پس حق‏ او "خداى‏تعالى" است ‏كه پرستش ‏و سجده شود!» (49 / نحل)**

اين آيه سجده جنبندگان را ذكر مى‏كند، چه كلمه **«دابَّةٍ»** به معناى هر چيزى است كه تحرّك و انتقال از جايى به جايى داشته باشد. و اين حقيقت سجده است، كه خود نهايت درجه تذلل و تواضع در برابر عظمت و كبريايى خداست. براى اين كه سجده عبارت است از به رو در افتادن آدمى بر روى خاك، كه البته در صورتى عبادت است كه منظور مجسم ســاختـن ذلّــت درونــى بـاشـد. پس حقيقـت سجـده همـان تذلّل درونى است.

عموميت كلمه **«دابَّةٍ»** شامل انسان و جنّ هر دو مى‏شود، از اين كه ملائكه را جداگانه اسـم بـرد مى‏تـوان فهميـد كه هـر چنـد مـلائكـه نيـز حركت دارند لكن حركت آنان از نــوع حـركـت جنبنـدگان و انتقـال مكانى آنان نيست.

**« سَبَّحَ‏ لِلّهِ ما فِى ‏السَّمواتِ وَ الاْرْضِ...!» (1 / حديد)**

موجودات عالم چه عقلاء و چه غيرعقلاء همه خدا را به تمام معنى كلمه و به حقيقت معنى كلمه تسبيح مى‏گويند. تسبيح تمامى موجوداتى كه در آسمان‏ها و زمين هست، تسبيح با زبان و تنزيه به حقيقت معناى كلمه است، هر چند كه ما زبان آن‏ها را نفهميم. نفهميــدن ما دليــل بر اين نيست كه جمــادات زبــان نــدارنــد. قــرآن كــريــم تصـريح دارد بر اين كـه تمامى موجودات زبان دارند.

«تَسْبيح» به معنـاى منــزه داشتن اســت، و منــزه داشتن خــدا به ايــن است كه هر چيزى را كه مستلزم نقــص و حاجت و نـاسـازگـار با سـاحـت كمال او باشد، از ســاحــت او نفــى كنــى و معتقــد بــاشــى كه خــداى تعــالى داراى چنين صفات و اعمالى نيســت. (1)

1- الميــزان ج 24، ص 134 و ج 37 ص 297 .

# عبـــادت خـــاص امــــت هــر پيــامبــر

**«لِكُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكا هُمْ ناسِكُوهُ...!»**

**« براى‏ هر امتى ‏طريقى مقرر كرديم‏ كه هر يك پيرو طريق ‏خويش‏ است...!»(67/حج)**

گويا مشركين و يا كفّار از اهل كتاب وقتى عبادات اسلامى را ديده‏اند، چون براى آن‏ها نوظهور بوده و نظير آن را در شريعت‏هاى سابق، يعنى شريعت يهود، نديده بودند، لذا در مقام منازعه با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله برآمده‏اند، كه اين جور عبادت در هيچ شـريعتى نديده‏ايم.

خــداى تعــالى جــواب داده كه هر امّتى از امّت‏هاى گذشته عبادتى داشته‏اند، كه آن قسم خدا را عبــادت مى‏كــردنــد، و عبــادت هيــچ امّتى به امت ديگر منتقل نمى‏شده، چون خداوند با هر شريعت، شرايع قبلى را نســخ مى‏كــرد و بهتر از آن را مى‏آورد، چون افكار امّت‏هــاى بعــدى ترقّى يافته‏تر از قبلى‏ها بود، و استعداد عبادتى كامل‏تر و بهتــر از ســابـق را يافته بودند .(1)

1- الميـــــــــــــــــزان ج 28، ص 295.

# عبادات، عامل تقوى و تربيت نفس

**«...كُتِـبَ عَلَيْكُـمُ الصِّيــامُ... لَعَلَّكُــمْ تَتَّقُـــونَ !»**

**«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد روزه بر شما مقرر شده چنان كه بر پيشينيان شما مقرّر شده شايد پرهيزكارى كنيد!» (183 / بقره)**

تعاليم عاليه اسلام و بيانات قرآن چنين افاده مى‏كند كه ساحت قدس پروردگار منزه‏تر از اين است كه احتياج به چيزى داشته باشد، پس عبادات هر اثرى را داشته بــاشنــد تنهــا متــوجّـه بنــده خــواهــد شــد نه خــدا. گنــاهـان نيـز چنيـن است.

درخصوص روزه مى‏فرمايد: «**لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!**» يعنى تشريع اين حكم براى اين است كه شمـا پـرهيـزكـار شـويـد، نه اين كه پـروردگـار به روزه گرفتن شما نيازمند باشد.

و امــا اين كه از روزه اميــد يــافتـن تقــوا مى‏تــوان داشت جــاى تـرديـد نيسـت، چــه هــر انسـانى اين مطلـب را از فطــرت خـود مى‏يـابـد كه اگـر كسـى بخـواهـد با عـالـم طهـارت و قـدس ارتبـاط پيـدا كنـد و بـه مـرتبـه كمـال و روحـانيـت بـرسـد و درجـات ارتقـاء معنـوى را بـه پيمـايد اول چيـزى كه بـر او لازم اســت ايــن اســت كه از بى‏بنــد و بــارى و شهــوتــرانـى بپــرهيــزد و جلوى نفس سركش را گـرفتـه، و از دلبستگــى و فــرورفتــن در مظــاهــر حيــات مــادى خــود را منزّه كند و از هر چيزى كه او را از خدا بازمى‏دارد دورى گزيند. اين تقوى از راه خوددارى از شهوات و دورى از هــواهـاى نفسـانى دست مى‏دهد.

كسى كه در امور مشروع و مباح دعوت خدا را اجابت كرد، در امور غيرمشروع و حرام بهتر اطاعت و فرمانبردارى مى‏نمـايد. (1)

1- الميزان ج 3، ص 9 .

# روح عبـادت و تجسـم و تمثـل ظاهرى آن

**«قَــدْ نَــرى تَقَلُّــبَ وَجْهِـكَ فِـى السَّمــاءِ فَلَنُــوَلِّيَنَّــكَ قِبْلَــةً تَـرْضيهــا...!»**

**«ما تو را ديديم كه رو در آسمان مى‏چرخاندى، پس به زودى تو را به سوى قبله‏اى برمى‏گــردانيــم كــه دوسـت مى‏دارى، اينــك روى خود به طرف مسجدالحرام كــن و هر جا بوديد رو بــدان سـو كنيد... !» (144 / بقره)**

توجّه عبادتى به سوى خداى سبحان، اگر بخواهيم از چهارديوارى قلب و ضمير تجاوز كند، و به صورت فعلى از افعال درآيد ـ با اين كه فعل جز با ماديّات سر و كار ندارد، ـ به نــاچــار بــايـد اين تـوجّـه بر سبيـل تمثل صورت بگيرد.

ســاده‏تــر بگــوئيــم، از يــك ســو مى‏خــواهيــم، بــا عبـادت متـوجّـه به خدا شــويــم، و از ســوى ديگــر خــدا در جهتــى و طــرفى قــرار ندارد، پس به نــاچـار بــايــد عبـــــادت مــا بــر سبيــل تمثــــل و تجســــم درآيـــــد.

به اين طور كه نخست توجّهات قلبى ما با اختلافى كه در خصوصيات آن (از خضوع و خشوع و خوف و رجا و عشق و جذبه و امثال آن،) است، در نظر گرفته شود و بعد همـان خصوصيـات را با شكل و قيافه‏اى كه مناسبش باشد، در فعل خود منعكس كنيم.

مثلاً براى اين كه ذلّت و حقارت قلبى خود را به پيشگاه مقدّس او ارائه داده باشيم، به سجده افتيم، و با اين عمل خارجى از حال درونى خود حكايت كنيم. و يا اگر خواسته باشيم احترام و تعظيمى كه در دل از او داريم، حكايت كنيم، به صورت ركوع درآييم، و چون بخواهيم حالت فدايى بودن خود را به پيشگاهش عرضه كنيم، دور خانه‏اش بگرديم، و چون بخواهيم او را تكبير و بزرگداشت كنيم، ايستاده عبادتش كنيم، و چون بخواهيم براى تشرف به درگاهش خود را تطهير كنيم، اين مراسم را با غسل و وضو انجام دهيم، و از اين قبيل تمثل‏هاى ديگر.

هيچ شكى نيست، در اين كه روح و مغز عبادت بنده عبارت است از همان بندگى درونى او، و حالاتى كه در قلب نسبت به معبود دارد، كه اگر آن نباشد، عبادتش روح نداشته، و اصلاً عبادت به شمار نمى‏رود. و لكن در عين حال اين توجه قلبى بايد به صورتى مجسم شود، و خلاصه عبادت در كمالش و ثبات و استقرار تحققش، محتاج به اين است كه در قالبى و ريختى ممثل گـردد. (1)

1- الميزان ج 2، ص 229 .

# رابطه عبـادت با دفـع ضـرر و جلب منفعت

**«قُلْ اَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ‏اللّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّا وَ لا نَفْعا...!»**

**«بگو آيا مى‏پرستيد به غير خدا چيزى را كه مالك نفع و ضررى براى شما نيستند و حــال آن كـــه خـداونـد شنـوا و دانـاست!» (76 / مائده)**

در اين آيه حجتى است كه از مدركات فهم ساده و بسيط و عقل سالم گرفته شده است، چه اين چنين عقل اين‏طور حكم مى‏كند كه انسان ساده و بى‏غرض اگر چيزى را اله و معبود گرفته و آن را بپرستد براى اين است كه مى‏خواهد بدين‏وسيله معبودش را به دفع ضرر و جلب منفعت خود وادار كند.

و اگــر بــه اين حكــم عقلــى، اين مطلب را ضميمــه كنيـم كه در عالم جز خدا كسى مالك ضرر و نفع نيست، اين نتيجــه به دست مى‏آيد كه هيــچ غرض عقــلائى را در عبــادت غيــرخـدا نمى‏توان تصور كرد.

چـون چنيـن است پــس بــايـد از ايـن عمـل يعنـى عبادت غيرخدا اجتناب كرد. (1)

1- الميـــزان ج 11، ص 127 .

# نمــاز، به عنوان پليـس بـاطنـى

**«...اِنَّ الصَّلــوةَ تَنْهــى عَــنِ الْفَحْشــــاءِ وَ الْمُنْكَـــرِ...!»**

**«...نماز از فحشا و منكر جلوگير است...!» (45 / عنكبوت)**

اگر دستور داده‏اند به اين كه مردم نماز بخوانند، براى اين بوده كه نماز آنان را از فسق و فجور بازمى‏دارد.

اين تعليل مى‏فهماند كه نماز عملى است عبودى، كه به‏جاآوردنش صفتى در روح آدمى پديد مى‏آورد كه آن صفت به اصطلاح معروف پليسى است غيبى، و صاحبش را از فحشــا و منكــرات بــازمــى‏دارد، و در نتيجــه جــان و دلــش از قــذارت‏هاى گناهان و آلــودگى‏هايـى كه از اعمــال زشــت پيــدا مى‏شود پــاك مى‏ماند.

مقصــود از نمــاز، رسيــدن به آن صفــت است، يعنـى صفــت بــازدارى از گناه.

پيدايش اين صفت اثر طبيعى نماز است، ولكن به نحو اقتضاء، نه به نحو عليّت، چون نماز توجّه خاصى است، از بنده به سوى خداى سبحان، لكن اين‏گونه نيست كه ديگر نمازگزار نتواند گناه كند، نه، بلكه اثرش به مقدار اقتضاء است، يعنى اگر مانع و يا مزاحمى در بين نباشد اثر خود را مى‏بخشد، و نمازگزار را از فحشا بازمى‏دارد، ولى اگر مانعى يا مزاحمى جلو اثر آن را گرفت، ديگر اثر نمى‏كند، و در نتيجه نمازگزار آن كارى كه انتظار آن را از او ندارند مى‏كند.

ياد خدا، و موانعى كه از اثر او جلو مى‏گيرند، مانند دو كفه ترازوست، هر وقت كه ياد خدا چربيد، نمازگزار گناه نمى‏كند، و هر جا كفه آن موانع چربيد، كفه ياد خدا ضعيف مى‏شود، و نمــازگزار از حقيقت ياد خــدا منصرف مى‏گردد، و گناه را مرتكب مى‏شود.

و اگــر خــواننــده عــزيـز بخــواهــد اين معنــا را لمس كند بايد حال بعضى از افراد كه نام مسلمان دارند، و در عين حال نماز نمى‏خوانند در نظر بگيرد، كه به خاطر نماز نخواندن، روزه را هم مى‏خورند، حج هم نمى‏روند و زكات هم نمى‏دهند، و ساير واجبات را هم ترك مى‏كنند و خلاصه چيزى را در راه خود مانع پيشرفت خود نمى‏بينند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ و نه... !

آن‏وقت اگر حال چنين شخصى را با حال كسى مقايسه كنى كه نماز مى‏خواند، و در نمازش به حداقل آن يعنى آن مقدارى كه تكليف از گردنش ساقط شود اكتفا مى‏كند، خواهى ديد كه او از بسيارى كارها كه بى‏نماز از آن پروا نداشت پروا دارد. و اگر حال اين نمازگزار را با حال كسى مقايسه كنى كه در نمازش اهتمام بيشترى دارد، خواهى ديــد كــه دومــى از گنــاهــان بيشتــرى پــروا دارد، و به هميــن قيــاس هــر چه نمــاز كـامـل‏تر بــاشـد، خــوددارى از فحشــا و منكـرات نيــز بيشتـر خواهد بود. (1)

1- الميـــــــــــــــــــــزان ج 31، ص 216 .

# نماز و تأثير روانى آن

**«...وَ اَقِــمِ الصَّلـــوةَ اِنَّ الصَّلــوةَ تَنْهـــى عَـــنِ الْفَحْشـــاءِ وَ الْمُنْكَــرِ...!»**

**«...و نماز بپادار كه نماز از فحشـاء و منكرات جلـوگير است...!» (45 / عنكبوت)**

نماز بهترين اعمال است، چون نماز از «فحشا» و «منكر» بازمى‏دارد. مراد به اين بــازدارى، بــازدارى طبيعــت نمــاز از فحشاء و منكر است. البته بازداريش هم به نحو اقتضــاء است نـه عليت تامه، كه هر كس نمــاز خــوانــد، ديگــر نتــوانـد گنــاه كنــد.

**چگونه نماز از فحشاء و منكرات نهى مى‏كند؟**

اين عمل، مخصوصا كه بنده خدا آن را در هر روز پنج بار بجا آورد، و همه عمر ادامه دهــد، و مخصـوصا اگــر آن را همــه روز در جـامعه‏اى صالح بجاآورد، و افراد آن جامعه نيز مانند او همه روزه بجا بياورند، و مثــل او نسبت به آن اهتمام ورزنــد، طبعــا با گناهان كبيــره سـازش ندارد.

توجّه به خدا از در بندگى، آن هم در چنين محيطى، و از چنين افرادى، طبيعتا بايد انسان را از هر معصيتى كبيره و هر عملى كه ذوق دينى آن را شنيع مى‏داند، از قبيل قتل نفس، و تجاوز به جان‏ها، و به مال ايتام، و زنا، و لواط، باز بدارد، بلكه نه تنها از ارتكاب آن‏ها، بلكه از تلقين آن نيز جلوگيرى كند.

براى اين كه نمــاز مشتمــل است، بر ذكــر خــدا، و اين ذكــر، اوّلاً ايمان به وحدانيّت خداى‏تعالى، و رسالت، و جزاء روز قيامت را به نمازگزار تلقيــن مى‏كنــد، و به او مى‏گــويــد كه خــداى خــود را با اخــلاص در عبــادت مخــاطــب قــرار داده، از او استعــانــت بنمــا، و درخــواسـت كـن كه تـو را به سوى صراط مستقيم هدايت فرمايد، و از غضب و اضلالش پناه دهـد.

و ثانيا او را وادار مى‏كند بر اين كه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و كبريايى خدا شده، و پروردگار خود را با زبان، حمد و ثنا و تسبيح و تكبير يادآورد، و در آخــر بر خــود و هم مسلكــان خود و بر همه بنــدگــان صالح خـدا سـلام بفرستد.

علاوه بر اين كه او را وادار مى‏كند به اين كه از حدث (كه نوعى آلودگى روحى است،) و از خبث (يعنى آلودگى بدن و جامه،) خود را پاك كند، و نيز از اين كه لباس و مكان نمــازش غصبــى بــاشــد، بپــرهيــزد، و رو به ســوى خــانـه پروردگارش بايستد.

پس اگر انسان مدتى كوتاه بر نماز خود پايدارى كند، و در انجام آن تا حدّى نيت صادق داشته باشد، اين ادامه در مدت كوتاه به‏طور مسلم باعث مى‏شود كه ملكه پرهيز از فحشاء و منكر در او پيدا شود، به طورى كه اگر فرضا آدمى شخصى را موكّل بر خود كند، كه دائما ناظر بر احوالش باشد و او را چنان تربيت كند، كه اين ملكه در او پيدا شود، و به زيور ادب عبوديت آراسته گردد، قطعا تربيت او مؤثرتر از تربيت نماز نيست، و به‏بيش ‏از آن‏چه كه نماز او را دستور مى‏دهد دستور نخواهد داد، و به بيش از آن مقدار كه نماز به ريـاضت وادارش مى‏كند وادار نخواهد كرد. (1)

1- الميـــــــــــــــــزان ج 31، ص 213 .

# عبادت با استعانت از اسماء حسنى

**«وَ لِلّهِ الاَسْمــآءُ الْحُسْنــى فَـادْعُــوهُ بِهــا...!»**

**«براى خداست تمامى اسمايى كه بهترين اسماء هستند، پس او را عبادت كنيد و با آن‏ها به سويش توجّه نماييد...!» (180 / اعراف)**

ايــن كــه فــرمــود: **«فَــادْعُــوهُ بِهــا !»** معنــايش ايــن اســت كه خــدا را عبادت كنيــد بــا اعتقــاد به اين كه او متصــف به اوصــاف حسنه و معانى جميله‏اى است كه اين اســماء دلالــت بـــر آن دارد.

كلام خداى‏ تعالى در موارد مختلفى ‏كه دعاى خود او را ذكر مى‏كند مؤيد اين معناست:

**«وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونى اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذيـنَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِريــنَ - پروردگارتان گفتــه: مرا بخوانيـد تا اجابتتــان كنم، كسانــى كــه از پرستيــدن من بزرگـى كننــد بــه خـوارى بــه جهنــم وارد خــواهنــد شــد!» (60 / مؤمــن)**

در آيه **« هُوَ الْحَىُّ لا اِلهَ اِلاّ هُـوَ فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...!» (65 / مؤمن)** دعا را به اخـلاص در عبادت گرفته اســت. (1)

1- الميـــــــــــــــــــزان ج 16، ص 253 .

# رسيدن به ‏يقين و دوام تكليف عبادت

**«فَسَبِّـحْ بِحَمْدِ رَبِّـكَ وَ كُـنْ مِـنَ السّاجِـدينَ! وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّى يَأْتِيَكَ الْيَقينُ!»**

**«به ستايش پروردگارت تسبيح گوى و از سجده‏كنندگان باش! عبادت پروردگار خـــويـش كــن تــا حــادثــه محقــق بــه تــو بــرســـد!» (98 و 99 / حجــر)**

خداى سبحان به پيامبر گرامى خود سفارش مى‏فرمايد كه او را تسبيح و حمد گويد و سجده و عبادت كند، و اين مراسم را ادامه دهد و اين سفارش را متفرع بر تنگى حوصله از زخم زبان‏هاى كفّار نموده. معلوم مى‏شود كه تسبيح و حمد خدا و سجده و عبادت در ازاله اندوه و سبك كردن معصيت اثر دارد.

مراد به ساجدين در آيه مورد بحث نمازگزاران است و دستور، دستور به نمــاز خــوانــدن اســت نه تنهــا سجــده، و اگر نماز را سجده ناميده به خاطر اين است كه سجده افضل اجزاء نماز است، و مقصود از تسبيح و تحميد تسبيح و تحميد زبانى گفتن **«سُبحانَ‏اللّه‏ وَ الْحَمْدُلِلّه،»** و امثال آن است.

و امــا ايــن كــه فــرمــود: **«وَ اعْبُــدْ رَبَّــكَ!»** دستــور سلــوك در منهــج تسليــم و اطــاعــت و قيــام بــه لــوازم عبــــوديـت اســت.

مراد به **«حَتّى يَأْتِيَكَ الْيَقينُ!» «آمدن يقين»** رسيدن به اجل مرگ است كه با فرارسيدن آن غيب مبدّل به ‏شهادت و خبر مبدّل به عيان مى‏شود.

خـــلاصــه معنــى آيــه ايـن مى‏شــود كـــــه :

**«تو بر عبوديت خود ادامه بده، و هم‏چنان بر اطاعتت و اجتنابت از معصيت صبر كن، و نيز هم‏چنان بر آن‏چه كه كفار مى‏گويند تحمل كن تا مرگت فرارسد و به عالم يقين منتقل شوى، آن وقت مشـاهـده كنى كه خدا با آنان چه معامله‏اى مى‏كنـد!»**

اين يقين همان عالم آخرت است كه عالم يقيــن عمــومى به مــاوراء حجــاب است، نـه اين كه مــراد به يقين آن يقين باشـد كه با تفكّر و يا رياضت و عبادت دست مى‏دهـد.

اين را گفتيم تا معلوم شود اين كه بعضى پنداشته‏اند كه آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه عبادت تا وقتى لازم است كه يقين نيامده باشد، و همين كه انسان يقين پيدا كرد ديگـر نمـاز و روزه واجــب نيسـت، پندارى فاسد است.

براى اين كه اگر مقصود از يقين، آن يقين معمولى باشد كه از راه تفكّر يا عبادت در نفـس پديد مى‏آيد رســول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در هــر حــال آن يقيــن را قبــلاً داشتــه است. (1)

1- الميزان ج 24، ص 22 .

**فصل پنجم**

**ذكر**

# مفــاهيـم ذكــــر

**«...فَسْئَلُــــــــوا اَهْــــــلَ الـــــذِّكْــــــرِ...!» (43 / نحل)**

**«...وَ اَنْزَلْنــا اِلَيْـــكَ الــــــــــــــــذِّكْرَ...!» (44 / نحل)**

كلمه «ذِكْر» به معناى حفظ معناى چيزى و يا استحضار آن است و به هر چيزى كه آدمـى به وسيلــه آن حفـظ شــود و يا مستحضــر گــردد ذكــــر گفتــه مـى‏شـــود.

ظاهرا اصل در اين كلمه ذكر قلبى است، و اگر لفظ را هم ذكر گفته‏اند، به اعتبار اين اســت كه لفـظ معنـا را بر دل القـاء مى‏كنـد، و به همين اعتبار در قرآن كريم هم استعمال شده، چيزى كه هست در عرف قرآن اگر اين كلمـه مقيـد به قيدى نشده باشد معنايش ياد خداست.

و بــه هميــن عنــايت است كه قــرآن كـريـم وحى نبوّت و كتاب‏هاى نازل بر انبياء را «ذكــر» خوانده است.

در آيــه **«...وَ اَنْزَلْنــا اِلَيْـــكَ الــــــــــــــــذِّكْرَ...!»** قــرآن كـريــم را هم ذكــر خــوانــده است.

پس قرآن كريم ذكر است، هم‏چنان كه كتاب نوح و صحف ابراهيم و تورات موسى و زبور داود و انجيل عيسى عليهم‏السلام كه همه كتاب‏هاى آسمانى‏اند نيز ذكرند، و اهل اين كتاب‏ها، بعضى آن‏ها كه ايــن كتــاب‏هــا برايشــان نازل شده، و گروندگان به اين كتــاب‏ها، اهــل ذكـرند.

**«...وَ اَنْـــــزَلْنــــا اِلَيْــــكَ الــذِّكْــــرَ لِتُبَيِّـــنَ لِلنّـــاسِ مـــا نُــــزِّلَ اِلَيْهِــــمْ - و اين قـرآن به تو نــازل كرديــم، تا بــراى مــردم آن‏چــه را بــه ايشــان نــازل شده بيان كنى!» (44/نحل)**

يكــى از لطــايف قــرآن تعبيــرى اســت كــه در آيــه **«وَ اَنْــزَلْنــا اِلَيْــكَ،»** و در **«مـا نُزِّلَ اِلَيْهِمْ،»** به كار رفته و فعل «نُزِّلَ» را تكرار كرده ولى يكى را از باب افعال كه دلالت بر نزول يك‏جا و يك مــرتبــه مى‏كنــد آورده، و يكــى ديگــر را از بــاب تفعيــل كـه تدريج را مى‏رساند.

در جملـه «وَ اَنْــزَلْنــا اِلَيْـكَ،» عنـايـت همه به نازل كردن قرآن به رسـول‏خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اســــت و بــــه هميـــن جهــت ذكــــر را يك‏پــــارچـــه تصــــور نمـــوده اســت.

و اما مردم ربطى كه با قرآن دارند عبارت است از اخذ و تعلم و عمل به آن، و اين مسئله به خاطر اين كه تدريجى است لذا نازل شدن قرآن به مردم را به كلمه «تَنْزيل» تعبيــــر كــرده اسـت. (1)

1- الميــزان ج 24، ص 121 .

# تنوع در مفهوم ذكـــر

**«...وَ اَقِمِ الصَّلوةَ اِنَ‏الصَّلوةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ...!»**

**«...و نماز بپاداركه نماز از فحشا و منكرات جلوگيراست و ذكر خدا بزرگ‏تر است، و خدا مى‏داند كه چه مى‏سازيد!» (45/ عنكبوت)**

كلمــه «ذِكْــر» گــاهـى در معنــاى (ياد ـ خاطره) به كار برده مى‏شود، مثلاً مى‏گـوينـد: آيا به يــاد دارى و يا آيــا بـه خــاطــر دارى ؟

اين ياد و خاطر هيئتى است در نفس، كه با داشتن آن، انسان مى‏تواند آن‏چه از معلومات كسب كرده حفظ كند و از دست ندهد، مانند حافظه، با اين تفاوت كه حفظ را در جايى به كار مى‏برند كه مطلبى را در حافظه خود داشته باشد، هر چند كه الان حاضر و پيش رويش نباشد، به خلاف ذكر كه در جايى به كار مى‏رود كه علاوه بر مطلب در صنــدوق حــافظــه‏اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

گاهى كلمه ذكر را در حضور قلب استعمال مى‏كنند، و يا حضور در زبان. مثلاً مى‏گويند ذكـر خـدا بر دو نـوع است، ذكـر بـه زبان، و ذكر به قلب، يعنى حضور در قلب.

ظــاهــرا اصــل در معنــاى ذكــر همــان ذكــر قلبــى اسـت، و اگـر نـام خـدا را بردن هم ذكر ناميده شده، از اين بابت است كه، ذكر لفظى مشتمل بر معناى قلبى نيز هســت، و ذكــر قلبى نسبت به ذكر لفظـى اثـرى را مى‏مـاند كه بر سبب متــرتب مى‏شود، يـا نتيجه‏اى كه از عمل عايد مى‏گـردد.

اگر نماز را ذكر ناميده‏اند، براى اين است كه نماز، هم مشتمل است بر ذكر زبانى از تهليل و حمد و تسبيح، و هم به اعتبارى ديگر مصداقى است از مصاديق ذكر، چون رو بر هم آن عبوديت بنده خداى را مجسم مى‏سازد، و لذا خداى‏تعالى نماز را ذكراللّه‏ ناميده و فرموده: **«... فَاسْعَوْا اِلى ذِكْرِ اللّهِ - چون روز جمعه به سوى نماز ندا مى‏شود بشتابيد به سوى ذكر اللّه‏!» (9 / جمعه)** و هم به اعتبارى ديگر امرى است كه ذكر بر آن مترتب مى‏شود، ترتب غايت بر صاحب غايت، يعنى نتيجــه نمــاز يــاد خـداست، كه فرموده: **«اَقِمِ الصَّلوةَ لِذِكْرى - نماز به‏پادار براى‏ياد من!» (14 / طه)**

كلمه «ذِكْر» بسا مى‏شــود كه در مقــابل «غَفْلَت» قرار مى‏گيرد. (غفلت عبارت است از بى‏خبــرى از علــم، به علــم ـ يعنى اين كه نــدانـم كه مى‏دانــم. و ذكر در مقابل غفلت، عبــارت است از ايــن كــه بــدانم كه مى‏دانم!)

كلمــه «ذِكْـر» بسـا مى‏شـود كه در مقـابـل «نسيان» استعمـال مى‏شـود. («نسيان» عبارت است از اين كه صورت علم به كلّى از خزانه ذهن زايل شود. و ذكر در مقابل نسيــان، عبـارت است از ايــن كــه آن صــورت هم‏چنان در ذهــن بــاقـى بــاشــد.)

كلمــه «ذِكْــر» مانند نسيان معنايى است داراى آثار و خواصى كه آن آثار بر وجود ذكــر متــرتــب مى‏شــود. به هميــن جهــت كلمه «ذِكْر»، در مــواردى كــه خـــودش نيســت، آثــارش هســت، استعمــــال مى‏شـــــود.

گــويــا استعمــال «ذِكْر» بر ذكر لفظى (مثلاً ذكر خدا با گفتن سبحان‏اللّه،‏) از همين بــاب است. يعنى استعمــال كلمــه «ذِكْر» در اثر آن باشد، نه خودش، چون ذكر زبانى هــر چيــز، از آثار ذكر قلبــى آن است.

به فرضى هم كه ذكر لفظى از مصاديق ذكر واقعى باشد، از مراتب آن است، نه اين كه به طور كلّى كلمه «ذِكْـر» به معناى ذكر لفظى بوده، و معنايش منحصر در آن باشد.

ذكــــر داراى مــــراتبــــى اســت كـــه در متــــن زيـــــر آمــــــده اســت. (1)

1- الميــــــــــــــــــــــــزان ج 31، ص 217 .

# درجــــات و مـــراتـــب ذكـــر

«ذِكْر» دارى مراتبى است كه اختلاف آن مراتب و درجات در آياتى از قرآن مجيد بيــان شــده كه به تـرتيـب زير مى‏آيد:

**«...اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!»**

**«...آگــاه بـاش كه با ياد خــدا دل‏ها آرامش مى‏گيـرد.» (28 / رعد)**

**«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فى نَفْسِكَ تَضَرُّعا وَ خيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ...!»**

**«پروردگار خود را در دل به‏ياد آر، هم از تضرع، و هم از تــرس، و هم آهسته به زبان... !» (205 / اعراف)**

**«...فَــاذْكُـــرُوا اللّـــهَ كَـذِكْـرِكُـمْ ابـــاءَكُـــمْ اَوْ اَشَـــدَّ ذِكْــرا...!»**

**«...خدا را به ياد آريد، آن طور كه بــه يــاد پــدران خــود هستيد، بلكه شديدتر از آن... !» (200 / بقره)**

 (در اين آيه «ذكر» را با وصف «شدت» توصيف كرده و معلوم است كه مقصــود از آن ذكــر بـاطنـى و معنـوى است، چـون ذكر لفظى شديد و ضعيف ندارد.)

**«...وَ اذْكُــرْ رَبَّــكَ اِذا نَسيــتَ وَ قُــلْ عَسـى اَنْ يَهْــدِيَنِ رَبّى لاَقْــرَبَ مِنْ هذا رَشَدا!»**

**«...و ياد كن پروردگارت‏را، چون فراموش‏كردى و بگو: باشد كه پروردگارم مرا هدايت كند به چيزى كه به راستى نزديك‏تر از اين باشد!» (24 / كهف)**

قسمت آخر اين آيه دلالت دارد، بر اين كه مى‏خواهد بفرمايد اميدوار آن باش، كه بـالاتـر از ذكـر به مقـامى بـرسـى كه بـالاتـر از آن مقـام كـه فعـلاً دارى، بـوده بـاشـد.

پس برگشت معنا به اين مى‏شود كه تو وقتى از يك مرتبه از مراتب ذكر خدا پايين آمدى، و به مرتبه پايين‏تر برگشتى، بگو چنين و چنان...!

پس به حكم اين آيه تنزل از مقـام بلنـدترى از ذكـر و يـاد خــدا نيــز نسيــان است.

و آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه ذكر قلبى هم براى خود داراى مراتبى است. از اين‏جا روشن مى‏شود ايــن كه بعضــى گفتــه‏اند: ذكــر به معنــاى حضــور معناست در نفــس، سخنــى اســت درســت، بــراى ايــن كــه حضــور داراى مـراتبــى اسـت.

در آيــه مــورد بحــث امر به «يـادآورى خـود» فرموده و گفته : «مرا به ياد آر !»

اگــر يــادآورى خــدا را عبــارت بـدانيـم، از حضــور خــدا در نفس، نـاگـزيـر بايد بگـوييـم، منظــور يـاد نعمت‏هـا و يا عــــذاب‏هـاى الهــى است. (1)

1- الميزان ج 2، ص 234 .

# ذكـر، تـذكر و دعـا

**«وَ اذْكُــرْ رَبَّـكَ فــى نَفْسِــكَ تَضَــرُّعـا وَ خيفَــةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ...!»**

**«پروردگار خويش را به زارى و بيم در ضمير خود و به آواز غير بلند بامداد و پسين‏ها ياد كن و از غفلت‏زدگان مباش!» (205 / اعراف)**

اين آيه، ذكر و ياد پروردگار را به دو قسم كرده، يكى توى دل و يكى به زبان و آهسته. آن‏گاه هر دو قسم را مورد امر قرار داده، و اما ذكر به صداى بلند را مورد امر قــرار نــداده و بلكه از آن اعراض كرده، و اين نه به خاطر ذكر نبــودن آن اســت، بلكه بــه خــاطـر ايـــن اسـت كــه چنيــن ذكــر گفتنــى با ادب عبــوديـت منـافـات دارد.

دليل اين معنى روايتى است كه **از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وارد شده كه در بعضى از جنگ‏هايش با اصحابش طى مسافت مى‏كرد، تا رسيدند به بيابانى هولناك، و اتفاقا آن شب شبى تاريك بود. يكى از اصحابش به صداى بلند تكبير مى‏گفت. حضرت فرمود: آن كسى را كه شما مى‏خوانيد نه دور است و نه غايب !**

«تَضَــرُّع» بــه معنــاى تملّــق تــوأم با نوع خشــوع و خضــوع است. «خيفَــه» يــك نــوع مخصــوص از تــرسيــدن را گــوينــد. و مــراد بــه آن، آن نوعى است كه با ســاحـت مقــدّس بـارى‏تـعـالى منــاسب است.

بنابراين در معناى تضرّع ميل و رغبت به نزديك شدن به شخص متضرع‏اليه خوابيده، و در معناى خيفه پرهيز و ترس و ميــل بــه دور شدن از آن شخص خوابيده، پس مقتضاى اين كه ذكــر را تــوصيــف كرد، به دو وصــف تضــرّع و خيفه اين است كه آدمى در ذكر گفتنش حــالت آن شخصــى را داشته باشد كه چيزى را هم دوست دارد و به اين خاطر به نزديكش مى‏رود و هــم از آن مى‏ترسد و از ترس آن به عقب برگشته و دور مى‏شود، و خداى سبحان هر چنــد خيــر محض است و شرّى در او نيست، و اگر شرّى به ما مى‏رسد از ناحيه خود ماست، ولكن خداى‏تعالى ذوالجلال و الاكرام است، هم اسماء جمال را دارد كه ما و هر چيزى را به تقرّب به درگاهش دعوت نموده و به سويش جذب مى‏كند، هم داراى اسماء جلال است كه قــاهــر بر هر چيــز اســت، و هر چيــزى را از او دفـع و دور مى‏كند.

پــس ذكــر شــايستــه او كــه داراى همــه اسمــاى حسنــى اســت، بــه همين است كه مطابق با مقتضاى همه اسمائش بوده باشد، چه اسمــاء جمــاليــه و چه اسمــاء جلاليه او (نه اين كه بر طبق اسماء جماليه‏اش باشد،) و اين صورت نمى‏گيرد، مگر اين كه تضــرعا و خيفه ـ رغبا و رهبا باشد.

**«...وَ لا تَكُــنْ مِـنَ الْغفِليــنَ!» (205 / اعراف)**

در اين جمله از خود غفلت نهى نكرده، بلكه از داخل شدن در زمره غافلان نهى فرموده و مقصــود از غــافــلان آن كسانى هستند كه غفلت در ايشان مستقر شده است. با ايــن بيــان روشن مى‏شود آن ذكر مطلوبى كه در اين آيه به آن امر شده، عبــارت اســت از اين كه انســان ســاعت به ساعت و دقيقه به دقيقه به ياد پروردگارش باشد و اگر احيــانــا غفلت و نسيانى دست داد مجــددا مبادرت به ذكر نمـوده و نگـذارد غفلـت در دلـش مستقـر شـود.

پس آن‏چه از آيــه استفــاده مى‏شــود، استمــرار بر ذكر خــدا در دل است در حــالــت تضــرع و خيفــه سـاعت به سـاعـت و ذكـر به زبـان در صبــح و شــام. (1)

1- الميزان ج 16، ص 311 .

# تـذكـر و پنـاه‏جويى

**«اِنَّ الَّـذينَ اتَّقَـوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ الشَّيْطــانِ تَــذَكَّــرُوا فَــاِذاهُــمْ مُبْصِــرُونَ !»**

**«كسـانـى كــه تقــوا پيشــه كـرده‏اند، چون با پندار شيطانى مواجه شوند، خدا را يـاد كنند و در دم به بصيرت آيند!» (201/اعراف)**

كلمه «تَذَكُّر» به معناى تفكّر آدمى است، در امور براى پيدا كردن نتيجه‏اى كه قبلاً مجهول و يا مــورد غفلــت بـوده است.

پرهيزگاران وقتى شيطان طائف نزديكشان مى‏شود، به ياد اين مى‏افتند كه پروردگارشان خداوند است كه مالك و مربى ايشان است، و همه امور ايشان به دست اوست پس چه بهتر كه به خود او مراجعه نموده و پناه ببريم. خداوند هم شر آن شيطان را از ايشان دفع نموده و پرده غفلت را از ايشان برطرف مى‏كند، و ناگهان بينا مى‏شوند.

آيه فوق مضمونى را افاده مى‏كند كه آيه زيـر دارد:

**«اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ امَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ - (بــه درستــى) بــراى شيطـان بــر كســانى كـه ايمــان آورده و بـر پـروردگـار خود تـــوكّـــل كـــرده‏انــد سلطنتى نيسـت!» (99 / نحل)**

معلــوم مى‏شــود كه پنــاه بردن به خـــدا خود يك نــوع تــذكــر است. چون اساسش بر اين است كه خداى سبحان كه پروردگار آدمى است، يگانه ركن و پناهگاهى است كه مى‏تــوانــد اين دشمـن مهـاجــم را دفــع كند.

عــلاوه بـر اين پنــاه‏بــردن بــه خــدا خــود يــك نــوع تــوكــل بــه اوســت. (1)

1- الميزان ج 16، ص 309 .

# رابطــه حـالات درونـى انسان با انـواع ذكـر

**«يآ اَيُّهَـا الَّــذيــنَ ءَامَنُــوآا اِذا لَقيتُمْ فِئَـةً فَـاثْبُتُـوا وَ اذْكُـرُوا اللّـهَ كَثيـرا...!»**

**«اى‏كسانى‏كه ايمان ‏آورديد، وقتى برخورديد به ‏گروهى ‏از دشمن پس‏ پايدارى‏ كنيد و خدا را زياد به‏خاطر آوريد...!» (45/انفال)**

ذكر خدا در آيه فوق به معناى ياد خدا در دل و در زبان است. چه اين هر دو قسم ذكر است و معلوم است كه آن چيزى كه مقاصد آدمى را از يكديگر مشخص و جدا مى‏كند آن حالات درونى و قلبى انسان است. حالا چه اين كه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل كلمه «يا غَنّى» از فقيرى كه از فقر خود به خدا پناهنده مى‏شود، و يا كلمه «يا شافى» از مريضى كه از مرض خود به خدا پناه مى‏برد، و يا مطابق نباشد، مثل اين كه همان فقير و مريض به جاى آن دو كلمه بگويد: «اى خدا»، چون همين «اى خدا» از فقير به معناى «اى بى‏نياز» و از مريض به معناى «اى شفادهنده» است، چون مقتضاى حال و آن احتياجى كه اين‏دو را به استغاثه وادار كرده است، شاهد اين است كه مقصودشان از «اى خدا» جز اين نيست. و اين خيلى روشن است.

كسى هم كه به جنگ رفته و با دشمن روبرو شده و مى‏داند كه در جنگ خون ريخته مى‏شود و پا و دست قطع مى‏گردد و خلاصه به منظور رسيدن به هدف بايد از خودگذشتگى كرده و پيه همه ناملايمات را به تن خود ماليد، و چنين كسى فكرش همه متوجّه پيروزى و رسيدن به هدف و غلبه بر دشمن است كه او را به مرگ و فنا تهديد مى‏كنــد، و كســى كه حـالش اين و فكر و ذكرش اين باشد ذكر خدايش هم ذكرى است كـه با حالت و فكــرش تناسب دارد.

اين خود بهترين قرينه است، بر اين كه مراد از **« وَاذْكُرُوا اللّهَ كَثيرا،»** اين است كه مــؤمــن متــذكّــر آن معــارفـى بــاشــد كه مربوط به اين شأن و اين حالت است و آن اين است كه خداى تعالى معبود او و پروردگار اوست و آن كسى است كه مرگ و حيات به دست اوست و مى‏تواند او را در اين حــال يــارى كند و او سرپرست اوست، و چه سرپرست و ياور خوبى!

اگر در جمله بالا «ذِكْر» را مقيد به «كَثير» كرد، براى اين بــود كه در ميدان‏هاى جنگ هر لحظــه صحنــه‏هايى كه انســان را بــه دوستــى زنــدگى فــانــى و شيــرينى زخارف دنيوى وادار سـاخته و شيطـان هم با القـاء وسـوسـه خود آن را تأييد كند تكـرار مى‏شود، لــذا فرمود:

ـ خــدا را زيــاد يــاد كنيــد، تــا بــديــن‏وسيلــه روح تقــوا در دل‏هــا هــر لحظــه تجــديـد و زنــده‏تــر شــود! (1)

1- الميــــــــزان ج 17، ص 149 .

# ذكر خدا

**«فَـاذْكُـرُونى اَذْكُـرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لى وَ لا تَكْفُرُونِ!»**

**«پس مــرا به يــاد آريــد، تــا به يــادتـان آرم و شكـرم بگــذاريـد و كفـران نعمتم مكنيـد!»**

 **(152/ بقره)**

بعد از آن كه خداى‏تعالى بر پيامبر اسلام و امّت مسلمان منّت نهاد، نخست پيامبر بزرگوار را كه از خود مردم بود به سوى ايشان گسيل داشت.

در مرحله دوم قبله را كه مايه كمال دين، و توحيد در عبادت، و تقويت فضائل دينى، و اجتمـاعى‏شـان بــود، تشريع فرمود.

در ايــن آيــه متفــرع بــر آن دو نعمــت، دعــوتشــان مــى‏كنــد: بــه ايــن كــه بــه يــاد او بــاشنــد، و شكــرش بگــزارنــد، تا او هم در مقابل ياد بندگان به عبوديت و طاعــت، ايشان را به دادن نعمت يـاد كند، و در پـاداش شكــرگــزارى و كفران نكردن، نعمتشـــــان را بيشتــــر كنــد. (1)

1- الميــزان ج 2، ص 232 .

# ذكـر الهـى، عـامل رفـع حجاب‏هاى حائل

**«اِنَّ الَّــذيـــنَ عِنْـــــدَ رَبِّـــــكَ لا يَسْتَكْبِــــــرُونَ عَـــــنْ عِبــادَتِـــه...!»**

**«كسانى كه نزد پروردگار تواند از بندگى وى سرپيچى نكنند و تسبيح او گويند و سجده وى كنند.» (206 / اعراف)**

از آيه ظاهر مى‏شود كه، قرب به خدا تنها به وسيله ياد او و ذكر او حاصل مى‏شود و بـه وسيلـه ذكـر اسـت كـه حجـاب‏هاى حـائل ميـان او و بنـده‏اش بـرطـرف مى‏گــردد.

و اگر ذكرى در كار نبود، جميع موجودات نسبت به نزديكى به او و دورى از او يكســان بــــودنــد، و از ايــن نظــر هيــچ اختــلافى ميان موجودات نبود كه يكى نــزديك‏تـر بـه او و يكــى دورتــر باشــد.

در جمله **«لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ !»** امور سه‏گانه‏اى ذكــر شــده كــه ذكــر بـــاطنـى مـاننــد؛ ذكـــر زبــانى بــه آن متصــف مى‏شــود.

تــوضيــح اين كه نفــس مى‏تــوانــد متصــف بــاشــد به حــال عـدم استكبار و به حال تقديس خدا، و به حال سجده و كمــال خشــوع در برابر او عينا همــان‏طــورى كه ذكر زبانى مقصود از آن عمل خارجى است مى‏تواند به اين سه حالت متصف باشد، و چنان نيست كه تسبيح مختــص به زبــان و سجــده مختــص به ساير اعضاء باشد... **«وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ!**» (6 / الرّحمن) (1)

1- الميــــــــــــــــــــــــــــــزان ج 16، ص 313 .

# نتـايـج اعــراض انسـان از ذكـر خــدا

**«وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرى فَاِنَّ لَهُ مَعيشَةً ضَنْكا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ اَعْمى!»**

**«كســى كـه از ذكــر من اعراض كند، معيشتى تنگ دارد و او را در روز قيامت كور محشور كنيم!» (124 / طه)**

علّت ‏تنگى «مَعيشَت» در دنيا، و كورى در روز قيامت، فراموش‏كردن خدا و اعراض از ياد اوست. و هر كه در دنيا خدا را فراموش كند، او هم در آخرت وى را فراموش مى‏كند.

مقصــود از «ذِكْــر» خــداى‏تعــالى يا معنــاى مصــدرى «يادآوردن» است، و يا به‏معناى قرآن، و يا مطلق كتب آسمانى است، و يا به‏معنــاى دعــوت حقــه اســت، و اگر دعوت حقه را ذكر نــاميــده از ايـن بـاب اسـت كه لازمـه پيـروى دعـوت حقــه و اعتقــاد بــه آن يــاد خــداى‏تعـــالى است.

و اگر فرمود: كسى‏كه از ذكر من اعراض كند، معيشتى «ضَنْك» يعنى تنگ دارد، براى اين است كه كسى كه خدا را فراموش كند، و با او قطع رابطه نمايد، ديگر چيزى غيردنيا نمى‏ماند كه وى به آن دل ببندد و آن را مطلوب يگانه خود قرار دهد، در نتيجه همه كوشش‏هاى خود را منحصر در آن كند، و فقط به اصلاح زندگى دنيايى‏اش بپردازد و روز به روز آن را توسعه بيشترى داده، و به تمتّع از آن سرگرم شود، و اين معيشت او را آرام نمى‏كند، چه كم باشد و چه زياد، براى اين كه هر چه از آن به دست آورد به آن حدّ قانع نگشته و به آن راضى نمى‏شود، و دائما چشم به زياده‏تر از آن مى‏دوزد، بدون اين كه اين حرص و تشنگى‏اش به جايى منتهى شود، پس چنين كسى دائما در فقر و تنگى به سرمى‏برد، و هميشه دلش علاقمند به چيزى است كه ندارد، صرف نظر از غم و اندوه و قلق و اضطراب و ترسى كه از نزول آفات، و روى آوردن ناملايمات، و فرارسيدن مرگ و بيمارى دارد، و صرف‏نظر از اضطرابى كه از شرّ حسودان و كيد دشمنان دارد، پس او على‏الدوام در بين آرزوهاى برآورده نشده، و ترس از فراق آن‏چه برآورده شده، به سر مى‏برد.

در حالى كه اگر مقام پروردگار خود را مى‏شناخت و به ياد او بود او را فراموش نمى‏كرد، يقين مى‏كرد كه نزد پروردگار خود حياتى دارد كه آميخته با مرگ نيست، و ملكى دارد كه زوال نمى‏پذيرد، و عزتى كه مشوب با ذلّت نيست، و فرح و سرور و رفعت و كرامتــى كه هيچ مقياسى نتوانــد اندازه‏اش را تعييــن كند، و يا سرآمدى آن را به آخر برسانــد، و نيز يقين مى‏كند كه دنيا دار مجاز و حياتش در مقابـل آخرت پشيز اســت. اگر او ايــن را بشناســد دلــش به آن‏چــه خدا تقديــرش كرده قانــع مى‏شود، و معيشتش هر چه باشد برايش فراخ گشته، ديگــر روى تنگـى و «ضَنْــك» را نمى‏بيند.

منظــور از «كور محشور شدن در قيامت،» يعنى او را طورى زنده مى‏كنيم كه راهى بـه سـوى سعـادتش كه همـان بهشـت اسـت، نيـابـد .(1)

1- الميـــــــــــــزان ج 28، ص 33 .

# تأثير ذكر خدا در آرامش قلب

**«اَلَّذينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِــنُّ قُلُـوبُهُـمْ بِـذِكْـرِ اللّـهِ اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!»**

**«كسانى كه ايمان آورده و دل‏هايشان به ياد خدا آرامش مى‏گيرد، كه البته با ياد خدا دل‏ها آرامش پيدا مى‏كند!» (28 / رعد)**

مقصود از «ذِكْر» در اين‏جا مطلق انتقال ذهن و خطور قلب است، چه اين كه به

مشــاهــده آيتـى و برخـوردن بـه حجتـى بـاشد، و يا به شنيدن كلمه‏اى صورت گيرد.

شاهدش اين است كه بعد از آن كه مى‏فرمايد: **«كسانى كه ايمان آورده و دل‏هايشان به يــاد خدا آرامش مى‏گيرد!» به عنوان قــاعــده كلّــى مى‏فــرمــايــد: «...اَلا بِـذِكْـرِ اللّهِ تَطْمَئِـنُ‏الْقُلُوبُ ـ با ياد خدا دل‏ها آرام مى‏گيرد!»**

اين خود قاعده‏اى عمومى است كه شامل همه نوع ذكر مى‏شود، چه اين كه ذكر لفظى باشد و چه غير آن. اين كه فرمود: «با ياد خدا دل‏ها آرام مى‏گيرد!» تنبيهى است براى مردم بـه ايـن كـه متـوجّـه پـروردگـار خـود بشوند، و با ياد او دل‏هاى خود را راحت سازند.

ياد او براى نفسى كه اسير حوادث است، و همواره در جستجوى ركن وثيقى است كه سعادت او را ضمانت كند، و نفسى كه در كار خود متحيّر است و نمى‏داند كه به كجا مى‏رود و به كجايش مى‏برند و براى چه آمده، مايه انبساط و آرامش است. آن چنان كه نــوش دارو مــايــه راحتى و آرامش مارگزيده است و مارگزيده بدان اعتماد مى‏كند، و خود را به آن مى‏رساند، و پس از به كار بردن آن فورا احساس نشاط و سلامتى مى‏كند، نفس نيز از يـاد خــدا اين احساس را مى‏نمايد.

هر قلبى با ذكر خدا اطمينان مى‏يابد و قلق و اضطرابش تسكين پيدا مى‏كند. و اين حكمى است عمومى و هيچ قلبى از آن مستثنا نيست مگر اين كه كار قلب به جايى برسد كــه در اثـر از دسـت دادن بصيـرت و رشــدش ديگــر نتــوان آن را قلــب نــاميــد، كـه چنيـن قلبى از ياد خـــدا گـريـزان و از نعمـت آرامش و سكـون محروم خواهد بود.

از ظــاهـر آيــه انحصــارى بودن اين مطلب فهميده مى‏شود كه دل‏ها جز به ياد خدا بـه چيز ديگرى اطمينان نمى‏يــابنـد. (1)

1- الميـــــــــــــــــــــــزان ج 2، ص 266 .

# عامل اصلى اطمينان و آرامش دل

ايمان به خدا ملازم با اطمينان قلب به وسيله ياد خداست:

**« اِنَّمَـا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ اِذا ذُكِـرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ - مؤمنين تنها آنهايند كه وقتى ياد خــدا به ميان مى‏آيد دل‏هايشان به هـــراس مى‏افتد !» (2 / انفال)**

ترســى كه در اين آيــه آمده ترســى نيست كه با اطمينــان، منافــات داشتــه باشد، بلكه حالتى است قلبـى كه طبعا قبــل از آمدن اطمينــان، عــارض قلــب مى‏شود.

هر نعمتى از ناحيه خداى سبحان نازل مى‏شود، ولى هيچ شرى از ناحيه خدا نازل نمى‏شود، و چون ترس، هميشه از شرّى است كه ممكن است پيش بيايد، نتيجه مى‏گيريم كه حقيقت ترس از خدا همانا ترس آدمى از اعمال زشت خويش است كه باعث مى‏شود خداوند از انزال رحمت و خير خود امساك و خوددارى كند، بنابراين هر وقت كه دل آدمى به ياد خدا بيفتد اولين اثرى كه از خود نشان مى‏دهد، اين است ملتفت مقصورها و تقصيرها و گناهان خود گشته، آن‏چنان متأثر شود كه عكس‏العملش در جوارح لرزه اندام باشد، دومين اثرش اين است كه متوجه پروردگارش مى‏شود، كه هدف نهايى فطـرت اوسـت، و در نتيجـه خـاطـرش سكـون يـافتـه، و به يـاد او دلـش آرامـش يـابد.

مقصود از ذكر، اعم از ذكر لفظى است و بلكه مقصود از آن مطلق انتقال ذهن و خطور قلب است، چه اين كه به مشاهده آيتى و برخوردن به حجتى باشد و يا به شنيدن كلمه‏اى صورت گيرد.

به عنـوان قـاعـده كلّـى مى‏فـرمـايـد:

**«... اَلا بِذِكْرِ اللّـهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ !» (28 / رعد).**

ايــن خــود قــاعــده عمــومى است كه شــامـل همــه انحــاء ذكــر مى‏باشد، چه ايــن كــه لفظــى بــاشــد و چــه غيــر آن، و چــه اين كه قــرآن باشد و يا غيـــر آن.

وقتى فرمود: **«با ياد خدا دل‏ها آرام مى‏گيرد!»** آگاهى است براى مردم به اين كه متــوجّــه پـروردگـار خــود بشــونـد و بـا يــاد او دل‏هـاى خــود را راحـت سـازنـد.

هر قلبى با ذكر خدا آرامش مى‏يابد و اضطرابش تسكين پيدا مى‏كند. اين يك حكم عمــومــى است و هيــچ قلبــى از آن مستثنــى نيســت، مگــر اين كه كار قلب به‏جايى برسد كه در اثر از دست دادن بصيرت و رشدش ديگر نتوان آن را قلــب ناميد كه چنين قلبـى از ذكـر خــدا گريزان و از نعمـت طمـأنينه و سكـون محـروم خــواهـد بــود. (1)

1- الميـــــــــــــــــــــزان ج 22 ، ص 264 .

# تذكر عامل بيــدارى و رجوع به فطرت

**«...اِلاّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى...!»**

**«ما قرآن را بر تو نازل نكــرديــم كــه تــو خــود را به تعب اندازى، ولكن براى اين بود كه يادآرنده‏اى باشد، تا هر كس طبع او خضــوع و خشــوع در برابر حق است، متــذكّـر شود و به خــدا ايمان آورده و تقـوى پيشه كند!» (1 تا 2 / طه)**

**«تَذْكِرَة»** به معناى ايجاد ذكر، (يادآورى) در شخصى است كه چيزى را فراموش كرده، و چون انسان كليات حقايق دين را به فطرت خود درمى‏يابد، (مثلاً مى‏فهمد كه خدايى هست و آن هم يكى است،) و مسئله نبوّت و معاد و غير آن را به وجدان خود درك مى‏كند، پس اين كليــات ودايعــى اســت كه در فطــرت هر انسـانى سپـرده شده است.

چيزى كه هست انسان به خاطر اين كه به زندگى زمينى مى‏چسبد و به دنيا و اشتغال به خواسته‏هاى نفس از لذايذ و زخارف آن سرگرم مى‏شود، ديگر در دل خود جايى خالى براى غرايز فطرى باقى نمى‏گذارد، در نتيجه آن‏چه را خدا در فطرت او وديعه گذاشته فراموش مى‏كند، و اگر در قرآن دوباره اين حقايق خاطرنشان مى‏شود، براى يادآورى نفس است، تا بعد از فراموشى به يادش بيايد.

معلــوم اســت اين نسيــان در حقيقــت نسيــان نيست بلكــه اعراض و روگردانى اســت، وگــرنه كســى نـداى وجـدان را فرامــوش نمى‏كند.

مراد به **« لِمَـنْ يَخْشـــى!**» كسى است كه طبعا نگرانى و ترس دارد، يعنى قلبش مستعد ظهور خشيت باشد، به طورى كه اگر كلمه حق را شنيد نگران بشود، و چون تذكرى و تــذكــره‏اى (قــرآن) به او برسد، در باطنش خشيتى پديد آيد، و در نتيجه ايمــان آورد، و باتقــوى شـود. (1)

1- الميــــــــــــــزان ج 27، ص 185 .

# تـأثيـر ذكـر در سرنوشت انسان

**«... وَ لَــذِكْـرُ اللّـهِ اَكْبَــرُ...!»**

**«...و ذكــر خــدا بـزرگتـر است...!» (45 / عنكبوت)**

ذكرى كه غايت و نتيجه نماز است، ذكر قلبـى است.

ذكرى كه به معناى استحضار است، يعنى استحضار ياد خدا در ظرف ادراك، بعد از آن كــه بــه خـاطـر فــرامــوشى از ذهــن غـايب شــده بــود، و يــا به معنـاى ادامه استحضـار است.

ايــن دو قســم از ذكــر بهتــرين عملــى است كه صــدورش از انسان تصور شود، و از همه اعمــال خيــر قــدر و قيمــت بيشتــرى دارد، و نيــز از همه انواع عبادت‏ها اثر بيشترى در سرنوشت انسان دارد، چون ياد خدا به اين دو جور كه گفته شد، آخرين مرحله سعادتى است كه براى انسان‏ها در نظر گــرفتــه شــده، و نيز كليد همه خيرات است.

**«وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ!»** اثر ديگرى از نماز را بيان مى‏كند، و اين كه آن اثر، بزرگ‏تر از اثر قلبــى است. در نتيجه جمله **«وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ!»** به منــزلــه تــرقــى دادن مطلــب است، و البتــه منظــور از ذكر در آن جملــه نيز همــان ذكر قلبى است كه گفتيم از نمــاز حــاصــل مى‏شــود.

مثل ايــن كه فــرمــوده ـ نمــاز بگــذار تــا تو را از فحشــا و منكــر بازدارد، بلكــه آن‏چه عــايــد تو مى‏كنــد، بيش از اين حرف‏هاست، چون مهم‏تر از نهى از فحشا و منكر اين است كه تو را به ياد خـــدا مى‏انــدازد، و اين مهــم‏تر است، براى اين كه ذكر خــدا بــزرگ‏تــرين خيرى است كه ممكن است به يك انسان برسد. و چون ذكــر خــدا كليــد همه خيــرات است، و نهــى از فحشــا و منكـرات نسبــت بــه آن فــايــده‏اى جــــزئى اســـت. (1)

1- الميزان ج 31، ص 218 .

# فــرامــوشى خـــدا : فراموشى شخصيت انسانـى

**«وَ لا تَكُـونُـوا كَالَّذينَ نَسُـوا اللّهَ فَاَنْسيهُمْ اَنْفُسَهُمْ...!»**

**«و مانند آن كسان مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا هم خود آنان را از ياد خودشان ببرد و ايشـان همــان فاسقانند!» (19 / حشر)**

آيه شريفه و آيه قبل از آن در بيان اين معنى هستند كه ـ براى روز حساب و جزا عمل صالح از پيش بفرستيد، عملى كه جان‏هايتان با آن زنده شود، و زنهار زندگى نفس در آن روز را فراموش نكنيد. چون سبب فراموش كردن نفس فراموش كردن خداست.

وقتى انسان خدا را فراموش كرد، اسماء حسنا و صفات علياى او را كه صفات ذاتى انسان ارتباط مستقيم با آن دارد نيز فراموش مى‏كند، يعنى فقر و حــاجــت ذاتــى خود را از يــاد مـى‏بـــرد.

اين‏جاست كه بر نفس خود اعتماد مى‏كند، با اين كه بايد بر پروردگارش اعتماد نمــوده، و اميــدوار او و تــرســان از او بــاشــد، نــه اميــدوار بــه اسبــاب ظــاهــرى، و نــه تــرســان از آن‏هــا، به غيــر پــروردگــارش تكيـه و اطمينان نكند.

خلاصه اين‏كه چنين‏كسى پروردگار خود و بازگشت به سوى او را فراموش مى‏كند، و از توجّه به خدا اعراض‏نموده و به‏غير او توجّه مى‏كند، و نتيجه همه اين‏ها اين مى‏شود كه خـودش را هم فـرامـوش كنـد، بـراى اين كه او از خودش تصوّرى دارد كه او نيست .

حــاصــل ايــن كـه علّــت فــرامــوش كــردن خــويش، فـراموش كردن خداست.

لفــظ آيـه فــوق از فـرامـوش كردن خــدا نهى مى‏كنــد، ولــى سيــاق آيــه بـــه ذكــر خــدا امر مى‏كند. (1)

1- الميــــزان ج 38، ص 93 .

**فصل ششم**

 **قــرب**

# مــقام قــرب الــهى

**«اُولئِكَ الْمُقَــرَّبُـونَ!»**

**«اينان مقربان درگاه خدايند!» (11 / واقعه)**

از مــواردى كه كلمــه «قُرْب» در امور معنوى استعمال شده مورد بندگان در مرحله بنــدگى و عبــوديت است.

نزديك شدن بنده به خداى‏تعالى امرى است اكتسابى، كه از راه عبادت و انجام مـراسم عبوديت به دست مى‏آيـد.

بنده خدا با اعمال صالح خود مى‏خواهد به خدا نزديك شود. اين نزديكى عبارت است از اين كه در معرض شمــول رحمت الهــى واقــع شــود، و در آن معــرض شر اسبـاب و عوامل شقـاوت و محروميت را از او دور كنند.

معناى اين كه خداى تعـالـى بنــده خـود را به خــود نــزديـك مى‏كند، اين است كه او را در منزلتى نازل مى‏كند كه از خصايص وقوع در آن منــزلت رسيــدن به سعادت‏هايى است كه در غير آن منزلت به آن نمى‏رسد، و آن سعادت‏ها عبارتند از اكرام خــدا، و مغفــرت و رحمــت او:

**« كِتابٌ مَرْقُومٌ. يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ - كتابى مرقوم كه تنها مقـربيـن آن‏ را مشـاهـده مى‏كننــد!» (20 تا 21 / مطففين)**

« وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ. عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ـ چاشنى آن از تسنيم است، يعنى از چشمه‏اى است كه مقربان مى‏نوشند ! »(27 و 28 / مطففين)

**« مقــربيــن بلنــد مــرتبــه‏تــريـن طبقــات اهــل سعــادتنــد ـ وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ. اُولئِــكَ الْمُقَــرَّبُــونَ!» (10 و 11 / واقعـــه)**

چنين مرتبه‏اى براى كسى حاصل نمى‏شود، مگر از راه عبوديت، و رسيدن به حدّ كمال آن و عبوديت تكميل نمى‏شود، مگر وقتى كه عبد تابع محض باشد و اراده و عملش را تابــع اراده مولايش كند، هيچ چيــزى نخواهد و هيچ عملــى نكند مگــر بر وفــق اراده مولايــش. و اين همان داخــل شدن در تحت ولايــت خداست. چنيــن كسانــى اوليــاءاللّه‏ نيز هستند، و اولياءاللّه‏ تنها همين طايفه‏اند ! (1)

1- الميــزان ج 37، ص 245 .

# مفهوم مقرب شدن بنده

**«...وَجيها فِى‏الدُّنْيا وَ الاخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبينَ!»**

**«...اى مــريــم، خــدا ترا به كلمه‏اى از خود كه نامش عيسى بن مريم است بشارت مى‏دهد كه در دنيا و آخـرت آبرومند، و از مقـربـان درگـاه الهــى اسـت!»**

 **(45 / آل‏عمران)**

خداى‏تعالى معناى مقرّب بودن را در سوره واقعه بيان داشته و روشن نموده كه مقرّب شدن بنده‏اى به خدا، آن است كه در سلوك و پيمودن راه بازگشت و رجوع الى‏اللّه‏، بر ساير افراد نوع خود پيشى گيرد و سبقت پيدا كند، راهى كه همه افراد خواه و ناخواه آن راه را طـــى مى‏كننــد.

اگــر در اين كــه «مُقَــرَّبين» صفت يك دستــه از افــراد انسان و هم‏چنين صفت يك دسته از ملائكه مى‏باشد تأمل كنيم، خواهيم فهميد كه آن مقــامى كه حتما اكتسابى باشد نيست، زيرا روشن است كه ملائكه مقاماتى كه دارند با اكتســاب پيــدا نكرده‏اند، پـس ممكـن اســت آن مقــام را به مــلائكــه به طــور بخشش عطــا كننــد، و به انسان به‏واسطه عمل و اكتساب. (1)

1- الميــــــــزان ج 6، ص 14 .

# مقــربـون و مقــام علييـن

**«كَــلاّ اِنَّ كِتــابَ الاَبْرارِ لَفى عِلّيّينَ. وَ ما اَدْريكَ ما عِلِّيُّونَ. كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ!»**

**«آن‏چه بــراى ابــرار مقــدر شده، و قضائش رانده شده تا جزاى نيكوكارى‏هاى آنان بــاشــد در علييــن قــرار دارد، و تو اى پيامبر نمى‏دانى عليين چيست، امرى است نوشته شده، و قضايى است حتمى و رانده شده، و مشخص و بدون ابهام، كه مقربين آن را با ارائه خداى‏تعالى مى‏بينند!» (18 تا 21 / مطففيــــن)**

«شَهادَت» در ايــن جملــه به معنــاى معــاينــه و به چشــم خــود ديــدن اســت.

«مُقَرَّبُون» قومـى از اهـل بهشت‏اند كـه درجـه‏شان از درجه عموم ابرار بالاتر است.

مقربين، عليين را با ارائه خداى‏تعالى مى‏بينند، و خداى عز و جل نظير اين مشاهده را درباره دوزخ آورده و فرموده: **«حاشا كه اگر داراى علم‏اليقين بــوديــد، دوزخ را به چشــم خود مى‏ديديد!» (6 / تكاثر)** از اين آيه استفاده مى‏شود كه مقربين همان اهل يقين‏اند. (1)

1- الميزان ج 40، ص 123 .

# مقـربــون و مقــام والاتــر آنها در بهشـت

**«اِنَّ الاَبْـــــــرارَ لَفـــى نَعيـــــمٍ ... عَيْنــا يَشْـــرَبُ بِهَــا الْمُقَــرَّبُـــــونَ!»**

**«محققا ابرار غرق ‏در نعمت‏اند ... چشمه‏اى‏است خاص كه مقربون از آن مى‏نوشند!»**

**(22 و 28 / مطففين)**

در اين آيات تا حدودى جلالت قدر ابرار و عظمت مقام آنان را نزد خداى‏تعالى، و خرمى زندگى در بهشتشان را بيان نموده است:

كلمه «نَعيم» به معناى نعمت بسيار است و اگر اين كلمه را نكره آورده خواسته بفهماند عظمت آن را شناختـى نيســت.

« ابرار در نعمت بسيارى قرار دارند كه آن نعمـت در وصـف نمى‏گنجـد!» (22 / مطففين)

**«عَلَــــى الاَرائِـــــكِ يَنْظُـــــروُنَ - بر اريكه‏ها تكيه زده تماشا مى‏كنند!» (23 / مطففين)**

«اَريكَه» به معناى جايگاهى است كه در حجله يعنى اطاق مخصوص عروس درست مى‏كننــد. مــراد از «نظــر كــردن» در آيــه نظــر كردن آنان به مناظر زيبا و خرم بهشــت و نعمــت‏هـاى دائمى مــوجــود در آن اســت.

**« تَعْرِفُ فى وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعيمِ!»**

كلمــه «نَضْـرَت» به معنـاى بهجـت و رونـــق است.

**«هر كس به چهره‏هاى بهشتيان نظر كند، رونق و خرمى ناشى از برخـوردارى از نعمت‏هاى بهشت را در چهــره‏هايشان مى‏شنــاسـد!» (24 / مطففين)**

**«يُسْقَــوْنَ مِــنْ رَحيـــقٍ مَخْتــُومٍ!»**

**«از شراب بى‏غش و صافى به ايشان مى‏نوشانند!»(25 / مطففين)**

«رَحيق» به معناى شراب صافى و خالص از غش است و به همين مناسبت آن را به وصــف مختــوم تــوصيــف كــرده، چون همواره چيزى را مهر و موم مى‏كنند كه نفيــس و خــالص از غــش بــاشــد، تا چيــزى در آن نـريـزنــد و نـاخـالص نكننـــد.

**«خِتــامُــهُ مِسْــكٌ وَ فــى ذلِــكَ فَلْيَتَنــافَـسِ الْمُتَنـافِسُــونَ!»**

**«شرابى كه مهر و مومش مشك است و شايسته است كه مردم نسبت به چنين زندگى مســابقــه بگــذارنــد!» (26 / مطففيـن)**

«خِتام» به معناى مهر زدن است. مى‏فرمايد ـ وسيله مهر زدن بر آن رحيق به جاى گــل و لاك و امثــال آن كــه در دنيـا مرسوم است، مشـك اسـت.

در آيــه، بشر را ترغيب مى‏كند تا بشتابند بــه ســوى آن نعمتى كــه بــا عبــارت (رحيــق مختــوم) توصيف كرده است.

**«وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ. عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ !»**

**«مــزاج آن شــراب از چشمه تسنيم است، چشمه‏اى‏كه مقربين صرفا آن را مى‏نــوشند» (27 و 28 / مطففين)**

مفاد جمله «مزاج آن از تسنيم است،» اين است كه: آن‏چه در قــدح ابــرار از رحيــق مختــــوم هســت با تسنيـم به هــم زده مـى‏شــود.

از آن‏چه گذشت دو نكته معلوم مى‏شود: اول ـ اين كه تسنيم از رحيق مختوم گرانقدرتر است، چون رحيق مختوم با آميخته شدن با آن لذّت بخش‏تر مى‏شود، دوم ـ ايــن كه **مقربين در درجه بالاترى از ابرار قرار دارند!** (1)

1- الميزان ج 40، ص 127 .

**فصل هفتم**

**رضـا**

# رضـاى خــدا، مقــامى بـالاتـر از بهشـت

**«...وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكْبَرُ...!» (72 / توبه)**

معنــاى جملــه ايــن اســت كــه خــوشنــودى خــدا از ايشان از همه بهشت‏هاى مــانـدنى بــزرگ‏تــر و ارزنـــده‏تــر اســت!

اگر «رِضْوان» را نكره آورد براى‏ اشاره به ‏اين‏ معنا بود كه معرفت انسان ‏نمى‏تواند آن را و حدود آن را درك كند. چون رضوان خدا محدود و مقدور نيست تا وهم بشر بدان راه يابد. و شايد براى فهماندن اين نكته بوده كه كمترين رضوان خدا هر چه هم كم باشد از اين بهشت‏ها بزرگ‏تر است، البته نه از اين جهت كه اين بهشت‏ها نتيجه رضوان او و ترشحى از رضاى اوست ـ هر چند اين ترشح در واقع صحيح است ـ بلكه از اين جهت كه حقيقت عبوديت كه در قرآن كريم بشر را بدان دعوت مى‏كند عبوديتى است كه به خاطر محبّت به خدا انجام شود، نه به خاطر طمعى كه به بهشتش و يا ترسى كه از آتشش داريم. و بزرگ‏ترين سعادت و رستگارى براى يك نفر عاشق و دوستدار اين است كه رضايت معشوق خود را جلب كند، بدون اين كه درصدد ارضاء نفس خويش بوده باشد.

شايد به منظور اشاره به اين نكته بود كه آيه را به جمله **«... ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ !» (72 / توبه)** ختم نمود، و اين جمله دلالت بر معناى حصر دارد و چنين افــاده مى‏كند كه اين رضوان حقيقت هر فوز و رستگارى بزرگى است، حتى رستگــارى بــزرگــى هم كه با جنّت خلد دست مى‏دهد حقيقتش همان رضوان است، چــه اگر در بهشت حقيقت رضــاى خــدا نبــاشــد همان بهشـــت هــم عــذاب خــواهــد بــود، نــه نعمــت .(1)

1- الميزان ج 18، ص 238 .

# مشمولين رضايت خدا

**«...رَضِىَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ...!»**

**«و كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند ايشان «خَيْرُالْبَرِيَّه» يا بهترين خلق خدايند. جز ايشان نزد پروردگارشان بهشت‏هاى عدنى است كه نهرها در زير درختانش روان است و ايشان تا ابد در آن‏اند، در حالى‏كه خدا از ايشان راضى و ايشان هم از خدا راضى باشند، و ايــن سـرنـوشت كسـى است كــه از پــروردگارش بترسد!» (6 تا 8/ بيّنه)**

در آيــه فــوق خيــريت را منحصــر در مـؤمنيـن كـرده، كه اعمـال صالح مى‏كنند.

جنّات عدن به معناى بهشت‏هاى خالد و جاودان است. توصيف دوباره‏اش به اين كه **«خَيْرُالْبَرِيَّه»** درآن بهشت‏ها خالدند. و «ابداً خالدند» تأكيد همان جاودانگى است كه اسم «عَــدْن» بر آن دلالـت داشت.

**«رَضِــىَ اللّـــــهُ عَنْهُمْ !»**

**«خدا از ايشان راضى است!»**

و رضايت خدا از صفات فعل خداست و مصداق و مجسم آن همــان ثوابى است كه به ايشان عطا مى‏كند تا جزاى ايمان و اعمال صالحشان باشد.

**«... ذلِكَ لِمَنْ خَشِىَ رَبَّهُ!» (8 / بيّنه)**

اين جمله علامت بهشتيان و آنان را كه به سعادت آخرت مى‏رسند، بيان مى‏كند و مى‏فرمايــد: علامــت خير البريّه و آن‏هايــى كه به جنات عــدن مى‏رسنــد، اين اســت كه از پروردگـــار خود تــرس دارنـد.

در جــاى ديگر مى‏فرمايد:

**«... اِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء ـ تنها علما هستند كه از خــدا مى‏ترسنـــد!»**

**(28 / فاطر)**

پس علم بــه خــدا خشيــت از خــدا را بــه دنبــال دارد و خشيــت از خــدا هــم ايمــان به او را به دنبــال دارد، يعنــى كســى كــه از خــدا مى‏تــرســد، قهــرا در بــاطــن قلبــش ملتــزم به ربــوبيــت و الــوهيــت اوست، و در ظاهر هم ملازم با اعمـال صالح است.(1)

1- الميـزان ج 40، ص 343 .

# قبــول مصيبــت بــه عنـوان رضـا و خـواست الهـى

**«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ...؟»**

**«بگو مگر براى ما جز وقوع يكى از دو نيكى را انتظار مى‏بريد...؟» (52 / توبه)**

مقصــود از «دو حسنـه» حسنـه و مصيبــت اســت.

قرآن كريم مصيبت را هم حسنه خوانده است.

از نظر دينى حسنه و مصيبت هر دو حسنه‏اند، براى اين كه اگر حسنه، حسنه است بــراى اين است كه پيروزى و غنيمــت در دنيا و اجر عظيم در آخرت است، و اگر مصيبت حسنــه است آن هم بــراى اين اســت كه شكســت خوردن و كشتــه شدن و هــر رنج و محنــت ديگرى كه به ايشــان برسد، مورد رضاى خــدا و باعث اجــرى ابـدى و سرمدى است. پس هر دو حسنـه هستند. (1)

1- الميـزان ج 18، ص 187 .